

# نگاهی به موانع ذهنی در مقابل تحولات دمکراتیک

فرامرز دادور

هم اکنون معضل اصلی در افق مبارزات برای جنبش دمکراتیک و آزادیخواه ایران، موضوع چگونگی برخورد به مشکل نبود ذهنیتهای لازم سیاسی در میان مردم برای پیشرفت به سوی نظامی بهتر و انسانیتر است. برای فعالین در جنبش مهمترین امر، جستجو برای انتخاب راهکارهای مؤثر مبارزاتی است که با ویژگیهای جامعه مناسب داشته باشد

تحولات سیاسی اخیر در جوامع بحرانزده سرمایه‌داری پیشرفته و همچنین در کشورهای توسعه‌یافته، به ویژه در منطقه خاورمیانه، حداقل یک مسئله را به وضوح نشان می‌دهد و آن این است که گرچه، خواسته‌هایی مانند آزادی، دمکراسی و عدالت اقتصادی اهم مطالبات را در میان توده‌های اعتراضی تشکیل می‌دهند، اما نه به این مفهوم نیست که اکثریت آنها از ایجاد دگرگونی‌های انقلابی در روابط اقتصادی/اجتماعی استقبال می‌کنند. در واقع گزینه‌های مشخص سیاسی و اقتصادی، یعنی چگونگی سازماندهی مدیریت سیاسی و مناسبات اقتصادی در دوران بعد از تحولات دمکراتیک، هنوز در افق دیدگاه اکثریت این شرکت‌کنندگان در جنبش‌های مردمی ترسیم نگشته‌اند. تنها بخش‌های سازمان یافته بسیار کوچک در میان جریان‌های "اصلاح طلب" و مرتبط با گروه‌هایی در حکومت، ملی‌گرایان لیبرال اعم از مذهبی و سکولار و گروه‌های بسیار پراکنده چپ برنامه‌های مشخص سیاسی/اقتصادی ارائه نموده‌اند. جای تعجب ندارد که در کشورهای اخیراً متحول شده مانند تونس و مصر، فعالین سیاسی متعلق به جنبش‌های مردمی سکولار-دمکراتیک نتوانسته‌اند که در شکل‌گیری نظام حکومتی و امور اجتماعی دخالت مؤثری داشته باشند. به ویژه در مصر، بعد از پیروزی انقلاب دمکراتیک، عمدتاً جریان‌های اسلامی و مشخصاً گروه‌های وابسته به اخوان‌المسلمین و نهادهای فرهنگی/مذهبی آنها دست بالا را داشته‌اند. بحث اصلی در این نوشته این است که در میان عوامل بازدارنده در مقابل استقرار حاکمیت دمکراتیک مردم، علاوه بر نقش

مخرب تاریخی حاکمی از سلطه استبداد سیاسی و کنترل بلامنازع بر جامعه از طرف قدرتهای حاکم اقتصادی/ سیاسی، فرهنگی/ مذهبی، وجود گرایش غریزی در میان مردم برای حفظ ثبات نسبی امور در زندگی فردی/ خانوادگی و اجتماعی، نیز، نقش دارند. در ادامه این نوشته، به برخی از این جوانب اشاره می‌شود.

فرهنگ یک جامعه شامل مجموعه‌ای از اندیشه‌ها، اعتقادات، عادات، سنتها، موازین و نهادهای اجتماعی است که به طور تاریخی بر روی محور پروسه پیشرفت‌های اقتصادی/ اجتماعی شکل می‌گیرند. گزینه‌های اجتماعی عمدتاً به انگیزه‌های بیولوژیک و غیرآگاهانه در میان افراد و جامعه مربوط می‌شود که برفراز سیر دراز مدت تاریخی، از دوران کهن تا به حال، پدیدار گشته‌اند. به نظر نگارنده برای ایجاد یک تحول رادیکال اجتماعی در جهت نیل به آزادی و برابری، با اینکه عامل اقتصادی نقش تعیین کننده دارد، اما در عین حال، فرایندهای دیگر اجتماعی و از جمله متغیرهای فرهنگی و غریزی (گرایشهای احساسی)، به ویژه در مراحل اولیه، تأثیرگذار هستند. در واقع برای مدافعین دمکراسی و عدالت اجتماعی ضروری است که علاوه بر در نظر گرفتن عوامل سیاسی و اقتصادی جهت پیشرفت عادلانه و دمکراتیک در جامعه، به نقش عناصر فرهنگی و روانی نیز توجه داشته باشند. در حوزه روابط اجتماعی، عناصر ناشناخته زیادی، در جایگاه واسطه بین ذهنیتها و عینیات جامعه عمل می‌کنند. هربرت مارکوسه (Herbert Marcuse)، در موافقت با برخی از نظریات زیگموند فروید (Sigmund Freud) اعتقاد داشت که ایجاد یک جامعه آزاد و فارغ از ستمهای اجتماعی، بخشاً، در گرو افزایش کنترل بر زندگی اجتماعی از طرف توده‌های مردم می‌باشد. گرچه فروید معتقد بود که سیر مدرنیته و پیشرفت تمدن به افزایش خفقان در حیطه‌های اجتماعی منجر شده و باعث محدودیت‌های هرچه بیشتر در ابراز آزادانه گرایشهای غریزی می‌گردد، اما مارکوسه به تحقق شکل گیری تمدنهای "غیر سرکوبگرانه" خوشبین است. وی بر اساس تحقیقات انجام شده به وسیله فروید، به جمع‌بندی‌های مثبت‌تری رسیده، تداوم وجود خاطره‌ها و آرزوهای شاد کننده و رهایی آور را چالش کنندگان مؤثری جهت محو خصلت‌های سرکوبگرانه در تمدن‌های مدرن می‌بیند.

در این رابطه، داگلاس کِلنر (Douglas Kellner)، یکی از اندیشمندان متعلق به کمپ "تئوری پردازان انتقادی" می‌نویسد که به خاطر ارائه تئوری‌های اجتماعی سازنده جهت پیشرفت آزاد و عادلانه در جامعه، مارکوسه با تلفیق عناصری از ارزیابی‌های بیولوژیک مربوط به

تئوری‌های فروید در مورد نقش غریزه با اندیشه‌های رهایی آور مارکس، در صد پیریزی بنیاد جدیدی در تئوری‌های اجتماعی برای ایجاد تغییرات رادیکال برآمد (۱). بدین معنی که با مربوط کردن نگاه‌های عدالت‌جویانه و آزادی‌خواه به تئوری‌ها، با جنبه‌های فرهنگی و غریزی از آنها، افق‌های وسیع‌تری برای تشخیص معضلات اجتماعی باز می‌شود و در آن راستا راهکارهای رادیکال‌تر و درعین حال واقع بینانه‌تر اجتماعی جهت عبور از روابط استثمارگرانه طبقاتی به سود ایجاد جامعه‌ی انسانی‌تر به میان کشیده می‌شوند. در واقع در رابطه با این سؤال مهم که چرا توده‌های مردم در سطح جهان، علیرغم تجربه کردن انواع ستم‌های سیاسی/ اجتماعی و استثمار اقتصادی، به طور میلیونی به شورش علیه رژیم‌های غیرمردمی برخاسته، در صد برپایی نظام‌های عادلانه‌تر نیستند، تنها می‌توان به برخی از دلایل پرداخت که عناصر فرهنگی/ سنتی و روانی/ احساسی، نیز، بخشی از آنها هستند. در این رابطه، مکتب نظری بر روی چگونگی پیشرفت تمدن‌ها که دارای مجموعه‌ای از سنت‌ها و عناصر تاریخی/ فرهنگی و از جمله حامل خطوط فکری متعلق به دوران کهن ماقبل از عصر فردگرایی مدرن بوده و شناخت از تأثیرات ناشی از درونی شدن غیرآگاهانه آنها در میان مردم و به ویژه طبقات محروم‌تر بسیار مهم است. به موازت آن بررسی در مورد عوامل ناشناخته روانی/ غریزی که آکنده از دلهره‌های مربوط به عدم وجود امنیت در زندگی است و سرآغاز آن به هزاران سال قبل برمی‌گردد و همواره به خیزش‌های کور، ناشناخته و غیرهدفمند لگام می‌زند، اهمیت دارد.

در جوامع مدرن سرمایه‌داری، صاحبان ثروت و قدرت با استفاده از تکنولوژی و سیستم اطلاعاتی مدرن و ترویج فرهنگ مصرف‌گرایی توانسته‌اند که برخی از ارزش‌های فرهنگی و خواسته‌های مردمی را در جهت تفکرات "اسارت داوطلبانه" سوق دهند (۲). فضای اجتماعی به گونه‌ای تحول یافته که علیرغم نهادینه بودن برخی از حقوق دمکراتیک، قدرت‌های حاکم قادر هستند که در تمامی عرصه‌های اجتماعی و از جمله در حیطه‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و هنری با توسل به موازین پیچیده‌تر و "متمدن‌تر"، بر زندگی عمومی مردم کنترل لازم را داشته باشند. سرمایه‌های بزرگ و دولتمردان آنها توانسته‌اند که تا حدی نوع خواسته‌های مادی/ فرهنگی و برخی از رسومات و عادات نهفته در زندگی روزمره توده‌های مردم را با خصلت مناسبات کالایی/ مصرفی همگون نموده، با پایبند نمودن آنها به روند فعالیت‌های معاشاتی، جمعیت عظیمی را به لحاظ سیاسی پاسیف نگهداشته و بخش قابل ملاحظه‌ای از آنها را به سوی ستایشگری از ثروت اندوزی و تمایلات منفعت

جویانه فردی سوق دهند. شرایط فوق حاصل محمل‌های زیادی جهت خفه کردن انگیزه‌های مساوات‌گرا/ آزادی‌خواهانه و در سطحی برای جلوگیری از رشد ابتکارات و حرکت‌های خلاق و رادیکال سیاسی در جامعه می‌باشند. جای تعجب ندارد که مثلاً در امریکا جمعیت کثیری (نزدیک به ۵۰ درصد) در انتخابات سراسری و محلی شرکت نمی‌کنند و به موضوع دخالت در امور سیاسی/ اجتماعی اعتقاد ندارند. بخش‌هایی از مردم حتی از جایگاه طبقاتی و شرایط اجتماعی خود مطلع نبوده و یا با نفی واقعیات موجود در عوالم توهم و خیالات زندگی می‌کنند. یک نمونه این است که اکثر مردان سفید پوست که در رأی‌گیریها شرکت می‌کنند و حتی بخش بزرگی از کارگران و اعضای اتحادیه‌های کارگری، طرفدار برنامه‌های حزب محافظ کار جمهوری‌خواه می‌باشند که در مقایسه با حزب دمکراتیک، بیشتر طرفدار سیاست‌های نئولیبرال و مدافع منافع سرمایه‌های بزرگ است.

با تمام این احوال، طیف‌هایی در جنبش‌های مردمی، مثل فعالان در جریان‌ات مووآن (Move On) و اشغال وال استریت (Occupy Wall Street)، توانسته‌اند که با استفاده از وجود فرصت‌های دمکراتیک و آزادی‌های مدنی نهادینه شده در این جوامع مدرن سرمایه‌داری، به طور پویا و مؤثر به مبارزات برابری‌طلبانه و عدالت‌جویانه دامن بزنند. شکی نیست که در چند دهه گذشته در آمریکا و اروپا، مبارزات جهت احقاق حقوق دمکراتیک برای کارگران، زنان، اقلیت‌های ملیتی (به ویژه سیاهان) و حفظ محیط زیست، برخی از مطالبات اطلاق طلبانه را برآورده نموده است. اما در کشورهای غیردمکراتیک، کنترل اجتماعی از جانب قدرت‌های اقتصادی و حکومتگران آنها خصلت‌های عریان‌تر و خشن‌تر به خود دارند. یکی از دلایل اصلی آن نبود حقوق اولیه مدنی و سرکوب هر نوع تشکلیابی مستقل و حرکت‌های اعتراضی در میان جنبش‌های مردمی (کارگری، زنان، دانشجویی، اقلیت‌های ملیتی/ مذهبی، غیره) از طرف رژیم‌های خودکامه است که با استفاده از حربه‌های ایدئولوژیک ناسیونالیستی و مذهبی، خود را به رعایت آزادی‌های اولیه دمکراتیک و بر آن اساس اتخاذ روش‌های نرم‌تر/ پیچیده‌تر برای کنترل سیاسی/ اجتماعی موظف نمی‌بینند. این نوع رژیم‌های خودکامه، چه آنهایی که از طرف قدرت‌های بزرگ امپریالیستی حمایت شده و می‌شوند مثل عربستان سعودی، شیخ نشین‌های خلیج فارس و کشورهای تونس و مصر تا قبل از تحولات سیاسی در چند سال اخیر و چه آنهایی که بر روی امواج انقلابات دمکراتیک ناموفق بر روی کار آمده‌اند (ب.م. رژیم‌های لیبی، سوریه و ایران) و ادعاهای "ضد امپریالیستی" و استقلال طلبانه آنها به ابزارهای سرکوب‌گرانه جهت حفظ قدرت حکومتی

تبدیل شده است، توانسته‌اند که با جذب سیاسی بخش‌های قابل ملاحظه‌ای از جمعیت، به ویژه توده‌های محروم سنتی (ب.م. در ایران بسیجی‌ها و خانواده‌های آنها) به زیر بیرق‌های ایدئولوژیک و درعین حال جلب رضایت آنها از طریق تامین حداقل‌های ضرورت‌های معیشتی (ب.م. یارانه‌ها و پرداخت‌های نقدی) برای دهه‌ها به حکومت ستمگرانه خود ادامه دهند.

با توجه به این واقعیت‌ها و وجود تفاوت شرایط بین جوامع مختلف است که برای جنبش‌های آزادیخواه و عدالتجو، تحلیل واقع بینانه از اوضاع اجتماعی و اتخاذ سیاست‌های متناسب با ویژگی‌های هر جامعه اهمیت حیاتی پیدا می‌کند. ارتقاء شناخت از واقعیات اجتماعی و مجهز بودن اپوزیسیون آزادیخواه به تئوری‌های اجتماعی که از شرایط عینی، یعنی مجموعه‌ای از شالوده‌ها، موازین و نهادهای موجود در جامعه متأثر می‌شوند در انتخاب درست خط مشی سیاسی و راهکارهای مؤثر و سازنده، نقش تعیین کننده دارد. استراتژی موفق مبارزاتی جهت عبور از نظام کنونی به جامعه‌ای آزاد، دمکراتیک و عادلانه در گرو نفی آگاهانه<sup>۱</sup> نهادها و موازین ارتجاعی متعلق به نظم کهن و در عین حال حفظ شالوده‌های مفید اجتماعی می‌باشند. بدین معنی که وجود پدیده‌هایی اجتماعی مانند قانون، پارلمان، انتخابات آزاد و مؤسسات دولتی در سطوح مختلف مرکزی و محلی، تا وقتی که در چارچوب یک نظام دمکراتیک و انتخابی عمل می‌کنند. هنوز دارای ظرفیت‌های بسیاری برای استفاده در جهت نیل به جامعه انسانی می‌باشند. در واقع در صورت وجود آزادی‌های مدنی و حقوق دمکراتیک است که فرایندهای دخیل در ایجاد تغییرات اصلاح طلبانه و انقلابی برای مردم آشکارتر شده، ایجاد تحولات مترقی اجتماعی، به گفته مارکوسه، عمدتاً<sup>۲</sup> به ظهور "انقلاب در بینش"<sup>۳</sup> توده‌های مردم بستگی پیدا می‌کند (۳). آنگاه در بحبوحه<sup>۴</sup> این شرایط دمکراتیک است که جنبش دمکراتیک مردم علاوه بر موانع اقتصادی و سیاسی با بسیاری از دیگر معضلات اجتماعی و از جمله مسائل سنتی، فرهنگی و غریزی، بهتر می‌تواند مقابله نماید.

در جامعه<sup>۵</sup> توسعه یابنده ایران، تحت لوای یک رژیم ستمگر فقاهتی در بیش از سی سال گذشته، ناهنجاری‌های اجتماعی تشدید گردیده و علاوه بر استبداد سیاسی و نابرابری‌های عظیم اقتصادی، تداوم رخوت در اندیشه‌ها سنتی/مذهبی و مضافاً افزایش در روند گرایش‌های منفعت‌جویانه و فردگرایانه، در میان مردم به موانع عمده‌ای در مقابل پیشرفت به سوی مناسبات انسانی‌تر تبدیل شده‌اند. تاریخ نشان می‌دهد که در بین توده‌های مردم در جریان رویارویی با مشکلات

اجتماعی، افکار سنتی و محافظه کارانه و از جمله اندیشه‌های مذهبی، بیشتر نقش تسکین‌آور داشته و در مواقعی از رویش انگیزه‌های حق طلبانه‌ی مردم به سطح قیام گسترده علیه ستم و استثمار، جلوگیری می‌کنند. در واقع در ایرانِ امروز، با اینکه شرایط اقتصادی وخیم بوده، بیکاری بالای ۳۰ درصد و سطح تورم غیر قابل تحمل گردیده است، از تظاهرات گسترده توده‌ای و خیزش‌های انقلابی خبر چندانی نیست. البته اعتراضات و اعتصابات کارگری همواره در تمامی عرصه‌های اقتصادی در جریان است، اما آنها عمدتاً خصلت مطالبات صنفی داشته و به یک حرکت عظیم سیاسی تبدیل نگشته‌اند. در خرداد ماه ۱۳۸۸ این اتفاق افتاد و بعد از اینکه نتیجه انتخابات غیرآزاد اعلام گردید، تظاهرات میلیونی مردم، عمدتاً با انگیزه ایجاد گشایش دمکراتیک در چارچوب نظام حاضر انجام گرفت. در این مقطع مهم تاریخی، نیز، پس از سرکوب خشونت آمیز از طرف رژیم، اکثریت تظاهر کنندگان چاره را در تبدیل این حرکت وسیع به یک قیام گسترده جهت تغییر نظام ندیدند. نظر نگارنده در این مورد این است که در میان عوامل بازدارنده از حرکت مردم به سوی پیروزی یک انقلاب دمکراتیک، وجود گرایش‌های محتاطانه در بین بخش قابل ملاحظه‌ای از مردم و از جمله طبقات کارگری به ویژه در بخش‌های خدمات و دیگر اقشار متوسط و شهرنشین می‌باشد. جای تعجب ندارد که اگر زمینه‌های این گرایش‌های محافظه‌کارانه در مردم در عاقبت ناموفق ناشی از انقلاب ۱۳۵۷ و نگرانی از پیامدهای نامعلوم در صورت وقوع هرگونه انقلاب و تغییر و تحول رادیکال سیاسی/ اجتماعی و بهم پاشیدگی ثبات نسبی کنونی، ریشه دوانده باشند.

در ماه‌های اول بعد از پیروزی انقلاب آزادیخواهان در ۱۳۵۷، پس از اینکه میلیون‌ها نفر از مردم ایران به امید استقرار آزادی و عدالت اجتماعی، با خیزش‌های میلیونی خود نظام خودکام سلطنتی را برچیدند، به جای ظهور دمکراسی، در عوض یک نظام مستبد فقهاتی، در نفی حاکمیت مردم، جایگزین آن شد. این تجربه ناموفق به یکی از علل اصلی برای شیوع ذهنیت‌های احتیاط‌گرایانه و تأثیر گذار در رشد فرهنگ خودگروانه، جهت حفاظت از منافع مادی و موقعیت‌های شخصی در میان بخش‌های بزرگی از مردم تبدیل گردید. طبیعتاً گرایش‌های منفعت‌جویی فردی که عمدتاً ناشی از سلطه روابط کالایی سرمایه‌داری در جهان می‌باشد، نیز، عامل مهم دیگری برای مهار زدن به انگیزه‌های انقلابی جهت ایجاد تحولات بسیار لازم دمکراتیک می‌باشند. نکته مورد تأکید در اینجا این است که شرایط عینی، یعنی وخیم‌تر شدن شرایط اقتصادی، افزایش در فقر، محرومیت و انواع ستم‌های

اجتماعی، لزوماً به خودی خود، باعث شروع خیزش‌های مردمی در جهت ایجاد تغییرات رادیکال سیاسی/ اجتماعی نمی‌شود، بلکه زایش تحول کافی در ذهنیت‌ها، یعنی ارتقاء شناخت در مورد ضرورت ایجاد دگرگونی در مناسبات سیاسی/ اجتماعی و انتخاب آگاهانه برای حرکت سیاسی در سطوح فردی و گروهی در آن راستا بسیار اهمیت دارد.

از منظر جامعه‌شناسانه، شکل‌گیری تغییرات عمده در روند اقتصادی و جایگاه‌های طبقاتی و در آن راستا کاهش در سهم کارگران "یقه آبی" (صنعتی) و مشمول به کارهای یدی و در عوض افزایش در حجم فعالیت‌های خدماتی و تجاری و در نتیجه ایجاد انواع گوناگون فعالیت‌ها در بخش‌های اقتصادی و از جمله در عرصه‌های مبادلات و توزیع اجناس و نقدینه‌ها و اشکال پرداخت در ازای تولید ارزش اجتماعی، نقش مهمی در تکثربابی گسترده از لحاظ ذهنیت‌های سیاسی/ اجتماعی دارد. با اینکه درصد بسیار کوچکی از نخبگان اقتصادی/ سیاسی بر امور جامعه کنترل دارند و اکثریت مطلق و در واقع بیشتر از ۹۰ درصد از توده‌های مردم یعنی کارگران و بیکاران، محرومان، سرمایه‌داران کوچک و متخصصانی که برای گذران معاش همواره در تلاش هستند، از مشارکت جدی در مسایل اجتماعی/ سیاسی به دور مانده، در مورد موضوعات مهم مربوط به سرنوشت اجتماعی مشارکت محسوسی ندارند. اما هنوز فرآیندهای لازم برای ایجاد همبستگی و شکل‌گیری اپوزیسیون گسترده فراهم نگشته‌اند. حتی در جوامع لیبرال-دمکرات، فعالیت‌های منفعلانه در سیاست و هر از چند سال شرکت پاسیف در انتخابات ریاست جمهوری و پارلمان در شرایط زندگی آنها تأثیر چندانی نمی‌گذارد. در ایران، البته، حتی این سطح از فرصت‌های سیاسی دریغ می‌شود. واقعیت این است که دیگر نمی‌توان تنها به خیزش انقلابی از طرف طبقه پرولتاریای "همگرا و همصدا" چشم دوخت، بلکه، در گستره وسیعی از طبقات محروم، کارگری و افشار متوسط که اکثریت قاطع جامعه را تشکیل می‌دهند، جایگاه‌ها و نگاه‌های مختلف برای مقاومت و مبارزه علیه استبداد و انواع ستم‌های اجتماعی ظهور یافته‌اند.

در واقع، در جوامع پیشرفته غربی و همچنین جوامع توسعه‌یابنده، دیگر این لزوماً پرولتاریای صنعتی نیست که در جایگاه راهبری و پیشاهنگی برای حرکت در جهت تحولات رادیکال و انقلابی قرار گرفته باشد، بلکه عمدتاً افراد و جریان‌ها، با جایگاه‌های طبقاتی گوناگون هستند که به شناخت از وجود کنترل انحصاری در دست قدرتمندان اقتصادی/ سیاسی (زیر ۵ درصد) رسیده، در جنبش‌های دمکراتیک در سراسر جهان و از جمله در جنبش اشغال وال استریت و جنبش‌های

آزادخواه و برابری طلب در شمال آفریقا و خاورمیانه شرکت می‌کنند. فعالین درگیر در این حرکت‌ها و خیزش‌های عدالتجویانه، به گستره‌ای از طبقات و اقشار متوسط و کارگری و زحمتکش شهرها و روستاها تعلق دارند. در عین حال در میان طبقات کارگری و متوسط بخش‌هایی هستند که به دلایل مختلف از قدرتهای حاکم حمایت می‌نمایند. در چند سال اخیر علی‌رغم اینکه برخی از رژیم‌های خودکامه در شمال آفریقا به دست اکثریت مردم سرنگون شدند و به احتمال زیاد حکومت بشار اسد در سوریه نیز دچار این سرنوشت خواهد شد، اما شواهد نشان می‌دهند که بخش قابل ملاحظه‌ای از جمعیت که به طبقات گوناگون تعلق دارند به دلایل مختلف مادی، امنیتی و ایدئولوژی تا روزهای آخر به این رژیم‌ها وفادار می‌مانند و متأسفانه عمده حرکت‌های قهرآمیز و خشونت‌بار در رابطه با برخوردهای انتقام جویانه با این بخش از جمعیت اتفاق می‌افتد.

در ایران، مثل سایر کشورهای خودکامه، درجه استثمار اقتصادی و ستم‌های اجتماعی به مراتب بیشتر است. علاوه بر آن به خاطر تداوم در حفظ ذهنیت‌های سنتی و محافظه کارانه، زمینه برای حرکت‌ها و خیزش‌های آزادیخواهانه/ عدالتجویانه، نیز، هنوز به حد لازم رشد نکرده است. رژیم جمهوری اسلامی که عمده بودجه حکومتی آن از درآمد نفت تغذیه می‌گردد، با توسل به سیستم عریض بوروکراتیک که مجموعه‌ای از نهادها و مؤسسات نیمه دولتی - نیمه خصوصی اقتصادی، مقامات بالای سازمان‌های اطلاعاتی/ امنیتی، نمایندگان مجلس و مسئولین اداری را در بر می‌گیرد، جامعه را کنترل می‌کند. عمده جریان‌ها در سازمان‌های انتظامی/ امنیتی، سپاه پاسداران، نیروهای بسیجی و رده‌های بالا در ادارات کشوری و بخش قابل ملاحظه‌ای از روحانیت به لحاظ تعداد تقریباً ۲۰ درصد از جمعیت وفادار و متوهم به نظام را تشکیل می‌دهند. اکثر مردم در طبقات و اقشار جامعه به انواع مختلف (دولت بزرگترین کارفرمای جامعه است)، به شبکه‌های مالی/ اداری نظام نیازمند هستند. بخش بزرگی از آنها را کارمندان اداری و معلمان تشکیل می‌دهند. طبیعی است که یکی از عوامل ترمز کننده در مقابل حرکت‌های وسیع اعتراضی و ابراز مخالفت اصولی با کل نظام ولایت فقیه، همانا وجود رگه‌های فکری امنیت طلبانه/ محافظه کارانه در میان مردم و هراس از دگرگونی‌های نامعلوم و غیر هدفمند است که در صورت نبود یک رهبری معتبر از اپوزیسیون جهت سازماندهی منظم و عقلانی جامعه، بعد از انجام تحول رادیکال، امکان رواج آنارشیسم مخرب و نزاع‌های داخلی و ملیتی ناشی از آن دامنگیر تمامی طبقات و اقشار جامعه خواهد شد.

هم اکنون معضل اصلی در افق مبارزات برای جنبش دمکراتیک و آزادیخواه ایران، موضوع چگونگی برخورد به مشکل نبود ذهنیت‌های لازم سیاسی در میان مردم برای پیشرفت به سوی نظامی بهتر و انسانی‌تر است. برای فعالین در جنبش مهمترین امر، جستجو برای انتخاب راهکارهای مؤثر مبارزاتی است که با ویژگی‌های جامعه مناسب داشته باشد. مهمتر از همه شناخت از این موضوع است که تا وقتی که اکثریت توده‌های مردم، طی تجربه از ناهمواری‌های سیاسی/ اقتصادی/ فرهنگی و به ویژه تحت سیطره یک نظام مستبد مذهبی به این شناخت نرسیده باشند که پیشرفت انسانی در جامعه در گرو ایجاد تغییر در ذهنیت‌های مبتدی و تأثیر گرفته از گزینه‌های حفاظت‌گرانه و امنیت‌طلبی فردی بوده و ایجاد تحول در جهت آگاهی به ضرورت حرکت جمعی به سوی ارزش‌های برابری‌طلبانه و عدالت‌جویانه اجتماعی حیاتی است؛ خیزش‌های اعتراضی عمدتاً جوهر احساسی و آرمانی داشته، لزوماً به گزینه‌ای دمکراتیک و حامل شالوده‌های عینی و ذهنی لازم برای ساختن نهادهای اساسی جامعه در راستای مناسبات انسانی‌تر ختم نخواهند شد.

تحولات سال‌های اخیر در شمال آفریقا و خاورمیانه و عدم استقرار نظام‌های دمکراتیک و مترقی این معضل حیاتی را به روشنی نشان می‌دهد. غرض از طرح این موضوع به هیچ وجه طرفداری از این بحث نیست که تا وقتی که زمینه‌های فکری لازم در اکثریت مردم ایجاد نگشته، نباید برای تغییر نظام سیاسی تلاش نمود، بلکه منظور این است که خواست برای ایجاد تحولات عمیق اجتماعی نمی‌تواند که با توانایی‌های عینی و ذهنی و سطح امکانات برای تغییرات مورد نظر، بسیار متفاوت باشند. اما در زیر سایه وجود یک نظام دمکراتیک و دارای جامعه مدنی پویا و براساس حضور فعال و آزاد از طرف افراد و گروه‌های مردمی درگیر در جنبش‌های کارگری، زنان، محیط زیست و غیره است که نظرگاه‌ها و مطالبات حق‌طلبانه توده‌های مردم به معرض نقد و بررسی در انظار عموم گذاشته می‌شوند و در این رهگذر نهادها و مناسبات ارتجاعی و غیرانسانی نفی گردیده، در عوض با تکیه بر انباشت تجربیات و خرد تاریخی در نزد مردم، بدیل‌های مترقی و عادلانه‌تر مورد پذیرش اکثریت شهروندان آزاد و علاقمند قرار گرفته، تغییرات سیاسی/ اجتماعی لازم با توافق اکثریت آنها انجام می‌گیرند. اما تا آن زمان، با توجه به شرایط کنونی در ایران، طرح شعار و تلاش جهت تغییر نظام در جهت سکولاریسم و دمکراسی مبتنی بر جمهوریت و ارزش‌های جهانی حقوق بشر می‌باید به مبرم‌ترین خواست برای اپوزیسیون آزادیخواه تبدیل گردد.

۱- Douglas Kellner, "Herbert Marcuse and the crisis of Marxism", ۱۹۸۴, University Of California, ۱۵۷-۱۶۰

۲- Herbert Marcuse, "An Essay on liberation", ۱۹۶۹, Beacon Press, Page ۶

۳- Marcuse, ۱۹۶۹, ۳۷

# در برابر تعصب‌گرایی دینی، همواره از آزادی و لائیسیته دفاع کنیم!

شیدان وثیق



به این ترتیب، امروزه، دو بنیادگرایی، یکی آشکار و دیگری پنهان، یکی عریان در شکل بنیادگرایی، تعصب‌گرایی و دین‌سالاری اسلامی که پیشتر است و دیگری پوشیده در شکلی "لائیک و سکولار" اما در اصل به گونه‌ای باز هم دینی (قدسی) و به همان سان بنیادگرا، آزادی‌ستیز، پوپولیست و ارتجاعی با مضمونی مسلمان‌ستیز و بیگانه‌ستیز... چون دو برادر متخاصم، جنگ مذهب‌ها و «تمدن‌ها» را می‌خواهند برانگیزند. هر دو، آزادی‌خواهان جهان را به ادامه‌ی پیکار جهانی خود برای دفاع از آزادی، برابری و لائیسیته فرامی‌خوانند.

در روزهای اخیر، موجی از بنیادگرایی و تعصب‌گرایی دینی (فاناتیسم) توجه و تحیر جهان را به خود جلب کرد. از بنگالی تا کراچی، دستجاتی اسلامی، همواره خشونت‌گرا و خشکاندیش، همواره متحجر و مرتجع، در اعتراض به پخش ویدیوی فیلمی بی‌مایه در تارنما، دست به تظاهراتی خشن و خونین می‌زنند. فیلمی به گفته‌ی آنان «کفرآمیز»،

ساخته شده در آمریکا توسط دیگر دستجاتِ بنیادگرای مذهبی، این بار قبطی و مسیحی، به همان اندازه خشونت‌گرا و خشک اندیش، به همان اندازه متحجر و مرتجع.

این نخستین بار در این سال‌ها نیست که جهان با تحریکات و تشبثاتِ رو به قهقرای فرقه‌های مذهبی رو به رو می‌شود. به یاد آوریم بیست و سه سال پیش را. در ۱۴ فوریه ۱۹۸۹، بنیادگرایی مذهبی و دین‌سالاری دشمنی آشکار خود با آزادی و آزاد اندیشی را با صدور حکم قتل سلمان رشدی، نویسنده رُمان آیات شیطانی، توسط خمینی رهبر جمهوری اسلامی ایران اعلام می‌کند. آن بنیادگرایی خشک مغزی که امروزه در این جا و آن جا فاناتیسم مضمئزکننده و ملال‌آور خود را به نمایش می‌گذارد ادامه‌ی آن «کفر ستیزی» تاریخی و بنیادینی است که سی و سه سال پیش جمهوری اسلامی ایران دوباره متداولش کرد و رواجی تازه به آن داد.

این نخستین بار نیز نخواهد بود که در مقابله با بنیادگرایی و تعصب‌گرایی دینی، آزاد اندیشان جهان می‌باید همواره از اصل آزادی‌ها، از جمله آزادی اندیشه، نشر و تصویر دفاع کنند. همواره از اصل برابری، از جمله برابری انسان‌ها قطع نظر از باورهای دینی، غیردینی، ضددینی و یا مسلکی‌شان دفاع کنند. سرانجام همواره در برابر دین‌سالاری در تمامی جنبه‌هایش، از ارزش‌های لائیک و لائیسیته دفاع کنند.

اما مقابله با بنیادگرایی امروزی پیش از هر چیز و در درجه‌ی اول نیاز به شناختِ همه جانبه اشکال مختلف آن دارد. نیاز به تفکر و تاملی مبرا از ساده اندیشی یکجانبه‌ای دارد که ویژگی همان بنیادگرایی است. در زیر سه وجه این شناخت را مورد توجه قرار می‌دهیم.

۱- بنیادگرایی مذهبی عصر جدید دامنه و خصلتی جهانی دارد و تنها به «دنیای اسلام» محدود و محصور نمی‌شود. با این که در راس و نوک پیکان آن، امروزه، اسلام‌گرایی و نحله‌های مختلفِ بیش و کم مصمم و متعهد این پدیدار چون جمهوری اسلامی (در درجه نخست)، سلفی‌ها، حزب‌الله، القاعده، وهابی‌ها، اخوان‌المسلمین و غیره قرار دارند، اما تقلیل بنیادگرایی به یکی از ادیان ابراهیمی امروزی یعنی اسلام، ساده‌انگاری‌ای بیش نیست.

بنیادگرایی مسیحی و یهودی در نحله‌های گوناگون آن و بنیادگرایی

پنهان دیگری در شکل «سکولار» امروزه خود را در جهان و از جمله و به ویژه در آن جا که به راستی گهواره‌ی روشنگری و رواداری شناخته شده است یعنی در غرب دموکراتیک، به نمایش می‌گذارند. در ۲۲ جولای ۲۰۱۱، آندرس بهرینگ بریویک نروژی، به نام «پاسداری از مسیحیت در برابر تهاجم اسلامیت»، هفتاد و هفت تن از جوانان غیر مسلمان کشورش را ترور می‌کند. امروزه، احزابی افراطی، نژادپرست، بیگانه‌ستیز و به غایت ارتجاعی در همه جا و از جمله در اروپا سر برآورده‌اند. اینان، از هلند و فرانسه تا اتریش و بلغارستان با گذر از لهستان؛ از اتحادیه‌ی شمال ایتالیا تا فنلاند و نروژ با گذر از سوئیس و آلمان... در مبارزه با بنیادگرایی اسلامی به نام «پاسداری از خصلت مسیحی بنیادین غرب» پیروزی‌هایی چشم‌گیر در انتخابات دموکراتیک به دست می‌آورند. از میان آن‌ها تنها حزب لوپنی فرانسه را نام آوریم که ننگ و بی‌شرمی را تا بت آن جا پیش‌می‌راند که خارجی‌ستیزی و مسلمان‌ستیزی به بهانه‌ی بنیادگرایی ستیزی خود را برای «حفظ ارزش‌های مسیحی» به نام لائیک و لائیسیته جا می‌زند.

به این ترتیب، امروزه، دو بنیادگرایی، یکی آشکار و دیگری پنهان، یکی عریان در شکل بنیادگرایی، تعصب‌گرایی و دین‌سالاری اسلامی که پیش‌تاز است و دیگری پوشیده در شکلی «لائیک و سکولار» اما در اصل به گونه‌ای باز هم دینی (قدسی) و به همان سان بنیادگرا، آزادی‌ستیز، پوپولیست و ارتجاعی با مضمونی مسلمان‌ستیز و بیگانه‌ستیز... چون دو برادر متخاصم، جنگ مذهب‌ها و «تمدن‌ها» را می‌خواهند برانگیزند. هر دو، آزادی‌خواهان جهان را به ادامه‌ی پیکار جهانی خود برای دفاع از آزادی، برابری و لائیسیته فرامی‌خوانند.

لائیسیته بنا بر ارزش‌ها، مبانی و تاریخ صد و هفده ساله‌اش، هیچ قرابتی با ایدئولوژی‌ها، سیاست‌ها و منش‌های پوپولیستی ضدانسانی و ضد حقوق بشری ندارد. در جامعه‌ای لائیک همه‌ی ساکنان، قطع نظر از اصل و نسب<sup>۱</sup>شان، از اعتقادات مذهبی، غیر مذهبی یا ضد مذهبی‌شان، هم‌چون شهروندانی همسان و برابر به رسمیت شناخته می‌شوند. هر کس که ساکن کشوری است، شهروند آن کشور با برابری حقوق و منزلت به شمار می‌آید. لائیسیته‌ای که بر این اصول و مبانی تبیین و بنا شده است مبلغ و مروج «زندگی- با - هم» شهروندان در تنوع ریشه‌ها و اعتقادات مذهبی و غیرمذهبی‌شان است. لائیسیته با هر گونه «خارجی‌ستیزی» تحت هر نام و عنوانی بیگانه است. در لائیسیته، هر کس که در کشوری می‌زیید، چه در آن جا متولد شده باشد و چه نباشد، چه مهاجر باشد و چه نباشد، چون شهروند آن کشور محسوب می‌شود. او در خانه و کاشانه‌ی

خود است. او نزد خود است. هیچ چیز در دنیا بیشتر از حذف انسان‌ها به نام هویت دینی، مسلکی، ملی و یا پوستی با ارزش‌های لائیک و لائیسسته مغایرت و ضدیت ندارد. چالش امروز لائیسسته تنها با اسلام‌گرایی نیست بلکه هم‌زمان با پوپولیسم و ارتجاعی است که در غرب زیر پرچم دفاع از «ریشه‌های مسیحی» و با نام و نشان لائیسسته یا سکولاریسم «جنگ صلیبی» خارجی‌ستیزی راه انداخته‌اند.

۲- به همان‌سان که بنیادگرایی دینی در بنیادگرایی اسلامی خلاصه نمی‌شود، کلیت مسلمانان جهان نیز به این دومی تقلیل نمی‌یاد. همی شواهد امروزه نشان می‌دهند که جریان‌های بنیادگرایی اسلامی اقلیت کوچکی را در جوامع خود تشکیل می‌دهند. نمونه‌ی تظاهرات اخیر سلفی‌ها در کشورهای عربی چون تونس، لیبی و مصر گواهی بر این واقعیت است که جریان جهانی بنیادگرایی اسلامی در مجموع - به استثنای رژیم جمهوری اسلامی ایران و یا پاکستانی که گروه‌های بنیادگرایی آن از نفوذ و قدرتی برخوردارند - بخش قلیلی از مردمان مسلمان را در بر می‌گیرند. اما آن چه که در این میان مطرح است، نه کمیت قلیل بنیادگرایان آشکار و فعال بلکه مماشات و همکاری دیگر احزاب و جریان های اسلامی در «کشورهای اسلامی» و از جمله عربی پس از سرنگونی دیکتاتورهایشان است. این احزاب اسلامی معتدل حاکم در تونس، مصر و غیره با به کار بردن همان ادبیات سیاسی و شیوه‌های رفتاری بنیادگرایی، با قرار دادن شریعت در قانون اساسی خود و با تثیت نابرابری‌ها از جمله نابرابری بین زن و مرد در قوانین، راه را برای رشد و گسترش جریان‌های اصلی و آشکار بنیادگرا هموار می‌سازند.

آزادی‌خواهان و مردمان لائیک این کشورها می‌بایست در مبارزه با بنیادگرایی اسلامی پیکار متحدانه‌ای را در دفاع از آزادی، برابری و لائیسسته بدون کمترین کوتاهی و تزلزلی نسبت به سه اصل ساسی ریر در پیش‌گیرند:

- دفاع از جدایی دولت و دین در کشور خود.
- دفاع از آزادی‌ها چون آزادی بیان، اندیشه و تجمع.
- دفاع از برابری اجتماعی از جمله و بویژه برابری زن و مرد در همه‌ی زمینه‌ها.

۳- هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی ایران با استفاده از امکانات دولتی و نظامی خود هم چنان امروزه در نوک پیکان پدیدار بنیادگرایی دینی و

اسلامی در جهان قرار دارد. همزمان با تحولات اخیر و تظاهرات اسلام‌گرایان، حاکمان ایران جایزه قتل سلمان رشدی را به سه میلیون و سی صد هزار دلار ارتقا داده‌اند. بنیادگرایان دینی حاکم بر ایران همراه و همزمان با سلفی‌های تونس و مصر، با بسیج پاسداران، بسیجی‌ها و عده‌ای مردمان گمراه مضحک‌ای را به نام تظاهرات در اعتراض به آن فیلم ویدیویی در تهران سازمان دادند. همه این‌ها بار دیگر نشان‌گر آن است که مبارزه اصلی مردم ایران امروز با رژیم حاکم بر کشور خود است. این مبارزه در عین حال سهمیه‌ای است در مبارزه با بنیادگرایی جهانی که در راس آن رژیم جمهوری اسلامی قرار دارد.

مقابله‌ی آشتی‌ناپذیر با بنیادگرایی و تعصب‌گرایی دینی از جمله در شکل دین‌سالاری و استبدادی‌اش در همه‌ی عرصه‌های حیات زندگی و به ویژه در میدان اندیشه و فرهنگ و عمل سیاسی- اجتماعی، همواره وظیفه‌ی اصلی نیروهای لائیک در ایران را تشکیل می‌دهد. مبارزه‌ی تاریخی برای جدایی دولت و دین و یا آن چه که لائیسیته می‌نامیم، دارای سه شاخص اصلی و تفکیک‌ناپذیر است که بار دیگر مورد تاکید قرار می‌دهیم.

یکم، «جدایی دولت و دین» که به معنای خودمختاری دولت و بخش عمومی نسبت به هنجارهای دینی است. عدم دین رسمی در کشور و در قانون اساسی آن. عدم دخالت نهاد دین، روحانیت و شریعت در امور دولت یا سه قوای اجرایی، قانون‌گذاری و قضایی و در بخش عمومی. عدم دخالت دولت در امور دینی و بی‌طرفی آن نسبت به مذاهب مختلف در کشور.

دوم، آزادی عقیده و وجدان چه دینی و چه غیر دینی و آزادی فعالیت در راستای آن‌ها چه به صورت فردی و چه جمعی. دین باوران و غیر دین‌باوران، چون همه‌ی شهروندان در برابری با هم، از آزادی فعالیت سیاسی در پرتو دموکراسی برخوردارند.

سوم، عدم تبعیض به ویژه تبعیض دینی و نه تنها دینی بلکه همچنین جنسیتی، قومی، ملیتی و غیره. برابر حقوقی شهروندان، به ویژه برابری زن و مرد، صرف نظر از اعتقادات مذهبی یا غیر مذهبی و تفاوت‌ها میان افراد.

**در برابر بنیادگرایی دینی**

**همواره از آزادی، برابری و ارزش‌های لائیک و لائیسیته دفاع کنیم!**

---

# نقش دولتها در روند رشد ناسیونالیسم افراطی

مهرداد درویشپور در گفتگو با بهداد بردبار

راديو كوچه

درویشپور در این مصاحبه روند رشد ناسیونالیسم افراطی و نسبت آن با نژادپرستی و تبعیض قومی را توضیح می دهد. همچنین نقش دولتها در ترغیب این ایده را واکاوی می کند.

مصاحبه با دکتر مهرداد درویشپور استاد جامعه شناسی و فعال سیاسی مقیم استکهلم در مورد ناسیونالیسم افراطی که خود را به شکل عظمت طلبی ملی نشان می دهد.

این گفتگو را در پیوند زیر بشنوید:

<http://koochehcdn.s3.amazonaws.com/wp-content/files/Interview-Nationalism.mp3>

---

## زوال حقیقت و پیروزی پندار در

# « کلنل» محمود □ دولت آبادی

محسن یلفانی



«کلنل» آشکارا با سبک و قراردادی جدید، نسبت به آثار پیشین دولت آبادی، نوشته شده است و از لحاظ پرداخت و برخورد و حتی بینش - که در بالا برخی رگه های آن را نشان دادیم - ، فاصله ای عظیم با آنها دارد. در پیش گرفتن راهی نو هم حق طبیعی نویسنده و هم نشانهء شجاعت اوست. حداقل به این دلیل که او اعتبار گذشتهء خود را، که به بهای آسانی هم به دست نیامده، کنار می گذارد و می کوشد تا رابطهء دیگری با خواننده برقرار کند.

دولت آبادی گفته است که «زوال کلنل» روایت او از انقلاب ایران است و بر شخصی بودن این روایت هم تاکید کرده است. این توضیح دست او را برای تدوین و تا سیس روایتش، چنانکه می خواهد و می فهمد، کاملا باز می گذارد - چیزی که جزو حقوق طبیعی و اولیهء نویسنده به شمار می رود. دستگاه سانسور حکومت اسلامی طبعاً چنین حقی برای دولت آبادی قائل نشده و کتاب، در حالی که به سه زبان اصلی دنیا ترجمه و منتشر شده و مورد استقبال هم قرار گرفته، همچنان از دسترس خوانندهء ایرانی به دور مانده است.

اما انقلاب ایران از مقولهء موضوع هائی است که روایت آن خیلی هم نمی تواند شخصی باشد و بخصوص هنگامی به صورت رمان در اختیار عموم قرار می گیرد، بلافاصله و خودبخود به امر عمومی تبدیل می شود و دیگران حق دارند دربارهء آن اظهار نظر و دخالت کنند. به آسانی می توان فهمید که منظور دولت آبادی از روایت «شخصی» توضیح دو نکته است. یکی این که از دستگاه سانسور حکومت می خواهد اجازه دهد در برابر جم انبوه و خفه کنندهء روایت های «رسمی» از انقلاب یک روایت «شخصی» هم عرضه شود. دیگر آنکه به خواننده هشدار دهد که در این رمان به دنبال گزارش ها و تعبیر و تفسیرهای کم و بیش رایج و تکراری دربارهء انقلاب ایران نباشد. حوصله به خرج دهد و روایتی تازه و متفاوت را، که فقط دولت آبادی می تواند در اختیارش قرار دهد، تجربه کند.

بعد از این توضیحات احتیاط آمیز و احتمالا بی مورد می توانیم بگوئیم که روایت دولت آبادی از انقلاب ایران نه تنها شخصی، که منحصر به فرد است. چرا که دولت آبادی، به علت تاکید و تمرکز فوق

العاده اش بر نقش و حضور و دیدگاه و بینش قهرمان اصلی اش - که آشکارا نقش سخنگوی خود او را بازی می کند -، عملاً رویداد انقلاب ایران را، که لزومی ندارد ابعاد تأثیر اجتماعی و تاریخی آن را در اینجا یادآوری کنیم، به یک طرح (plot) داستانی تقلیل داده است. در واقع دولت آبادی، ظاهراً در کوششی برای تفسیر یا معنی بخشیدن به سرنوشت مردم ما، از انقلاب اخیر هم فراتر رفته و تاریخ معاصر ایران را، در وجود شخصیت‌هایی چون امیرکبیر و کلنل محمد تقی خان پسیان و دکتر مصدق و خسرو روزبه، از طریق تداعی‌ها و تأملات قهرمانش خمیرمایهٔ رمان خود قرار داده است.

✘

نخستین ویژگی «زوال کلنل»، برای خواننده‌ای که آثار دولت‌آبادی را با عشق و علاقه دنبال کرده، این است که روایت او از انقلاب بسیار دلیرانه و حتی سذگت‌شکنانه است. نخستین بروز این دلیری را در نگاه او نسبت به «مردم» می‌یابیم. برای دولت‌آبادی «مردم» نه معمولاً، که همیشه، اگر نه مقدس، که حداقل برحق، یا معیار تشخیص حق از باطل، بوده اند و به همین علت همواره داور و معیار نهائی در هر رفتار و رویداد اجتماعی به حساب می‌آمده اند. خود او بارها و بارها در رمان‌ها و دیگر نوشته‌هایش بر این معنی تأکید کرده و تعلق خاطر و ارتباط تنگاتنگ خود را با مردم به تفصیل شرح داده و به پیوستگی و همبستگی خود با مردم بالیده است. او در بیان علاقه و اشتیاق خود نسبت به مردم تا آنجا پیش رفته که همانا مردمی بودن را به عنوان دلیل وجودی و برحق بودن کافی دانسته و می‌توان به جرات گفت که عنوان یکی از کتاب‌هایش، «ما نیز مردمی هستیم»، درجهٔ دل‌بستگی او را به این مفهوم به عنوان نوعی غایت و مقصود، به خوبی نشان می‌دهد.

اما در رمان «کلنل» از این تصویر آرمانی خبری نیست و مردم، نه به صورت افراد انسانی شریف فرزند رنج و کار و طاقت و صبوری، که تنها در هیئت انبوه‌هایی فاقد هوش و شعور نمایش داده شده‌اند که به صورت هیولائی کور و وحشی آماده اند تا در پی هر کس که زودتر و محکم تر افسارشان را در دست بگیرد، به این سو و آن سو بتازد و تنوره بکشد. دیگر از تحمل و بردباری و به طریق اولی از بزرگواری و ایثار مردم خبری نیست و طبیعتاً دیگر جایی هم به عنوان غایت و مقصود در بینش نویسنده بدان داده نشده. ارائهٔ چنین تصویری از مردم البته سذگت‌شکنانه و بی‌باکانه است. اما نمی‌توان مشابهت آن را با تصور رایجی که از دیرباز «عوام الناس» را به واژهٔ مردم

ترجیح می‌داد و از هر چه رنگ و بو و سائقهء «مردمی» داشت، بیزاری می‌جست، نادیده گرفت - تصویری که بویژه نزد مخالفانی که از روز اول، انقلاب را به عنوان حرکت افسارگسیخته بی سرو پایان و زائده‌های جامعه، نفی کردند و از آن بیزاری جستند، رایج بوده است.

یکی دیگر از نشانه‌های بی باکی روایت دولت آبادی برداشت یا موضع او در برابر نیروی قاهر انقلاب است. در این مورد، ام‌ا، دولت آبادی خود را به طول و تفصیل گرفتار نمی‌کند و نیروی قاهر انقلاب را عمدتاً در وجود داماد کلنل، حجّاج قربانی، خلاصه می‌کند. قربانی مردی کم سواد - یا بی سواد - ولی بس فرصت طلب و دروغگو و قسی القلب است که وقتی شب‌ها به خانه برمی‌گردد بوی خون می‌دهد. می‌توان خصوصیات دیگری هم، اما از همین دست، برای او شمرد که طبعاً کمکی به کسب حیثیت یا اعتبار نیروی قاهر انقلاب نمی‌کند. دو پاسدار جوان هم هستند که در صفحه‌های اوّل رمان می‌پلکنند، ولی حضور مؤثری ندارند و کلنل آنها را هم «فرزندان» خود خطاب می‌کند - که فقط در اواخر رمان می‌توان توجیهی برای این «تحیب» نامنتظر پیدا کرد. یکی از این دو پاسدار، که از اندک شرم و حیائی هم برخوردار است، در صحنه‌ای کوتاه نمایشی از دنائت و شنائت عرضه می‌کند، که از مرز تصوّر فراتر می‌رود. (ص. ۲۰۰، متن فرانسوی) - هر چند این همه را، همچنانکه خواهیم دید، فقط می‌توان به حدس و گمان دریافت.

در بی باکانه بودن این تصویر تردیدی نیست. تردید در مورد اعتبار و انطباق آن با واقعیت است. چنین برداشتی، آن هم در رمانی که خود را روایتی، هر چند شخصی، از انقلاب - و تاریخ - می‌داند، از سر گرفتن همان دیدگاهی است که آدم‌ها و پدیده‌ها را یا سیاه و یا سفید می‌داند و پیچیدگی‌ها و تضادها و تناقض‌های درونی پدیده‌ها را نادیده می‌گیرد و بخصوص این واقعیت مهیب را از قلم می‌اندازد که بزرگ‌ترین جنایت‌ها می‌تواند به دست معصوم‌ترین و بی‌خبرترین کسان صورت گیرد - به اقتضای امانت باید تکرار کرد که دولت آبادی یک سره از نکته غافل نبوده و صحنه‌ای که بدان اشاره شد، شاهدی بر این معناست که متأسفانه برای اعتبار بخشیدن به تصویر عمومی رمان از قدرت قاهر انقلاب کافی نیست.

بی باکی دولت آبادی به همین دو مورد محدود نمی‌شود. او در «زوال کلنل» با یکی دیگر از گرفتاری‌ها یا ابتلائات فکری خود، که عمری با آن کلنجر می‌رفت، گاه به آن نزدیک و گاه از آن دور می‌شد،

اما هیچ وقت از طلسم تسخیرکننده آن رهائی نمی یافت، تسویه حساب می‌کند. این ابتلاء ذهنی نزد دولت آبادی چنان نیرومند و ریشه‌دار بوده که به هنگام نوشتن رمان بزرگ «کلیدر»، در وجود یکی از قهرمان‌های آن به نام «ستار»، مثل وزنه ای سنگین و دست و پا گیر و اضافی بر آن بار شد و خلوص و صافی این اثر را، که بی گمان در شمار چند اثر ادبی مهم و ماندگار ایران معاصر است، خدشه دار کرد. بنا بر این تسویه حساب دولت آبادی را با این ابتلاء فکری، که چیزی جز تا ثیر مودی و مخرب میراث فکری حزب توده نزد گروه بزرگی از اهل فکر و قلم مملکت ما نبود، نمی توان به فال نیک نگرفت و از امتیازهای «زوال کلنل» به حساب نیاورد. اما این مهم نیز، نظیر دیگر جنبه های رمان به شیوه ای کاملاً «دلبخواهی» صورت می‌گیرد. نویسندگان هر چه را دلش می‌خواهد می گوید و هر چه را که گفتنش را صلاح نمی‌داند ناگفته می‌گذارد. و آنچه را که می‌گوید در هاله غلیظی از ابهام و آشفتگی می پیچاند و دست آخر خواننده را دست خالی رها می‌کند.

این مشکل، که فقط به موضوع گرفتاری با میراث حزب توده محدود نمی‌شود و کل رمان بدان دچار است، از سبک و شگردی ناشی می شود که دولت آبادی برای نوشتن «کلنل» در پیش گرفته که تنها با یک صفت بیان می‌شود: arbitraire .

\*\*\*

هر داستان، یا رمان، خواه ناخواه متضمن قراردادی میان نویسنده و خواننده است. با جا افتادن برخی سبک‌ها یا مکتب‌ها، این قرارداد جا می‌افتد. نویسنده آن را رعایت می‌کند. خواننده آن را می‌شناسد و در همان چند صفحه اول آن را به جا می‌آورد و بر اساس این آشنائی داستان را پی می‌گیرد.

دشواری آنجا آغاز می‌شود که نویسنده راه و رسم یا سبک و مکتب آشنا را کنار می‌گذارد و طرح نوئی درمی اندازد که برای خواننده ناشناس است. علی‌الاصول نویسنده چاره‌ای ندارد جز آنکه قرارداد جدیدش را به خواننده پیشنهاد و معرفی و او را به فهمیدن و پذیرفتن آن تشویق و مجاب کند. چنین کاری تنها در صورتی امکان دارد که راه و رسم جدید از چنان قدرت و ضرورتی و فوریتی برخوردار باشد که خواننده آن را دریابد و احساس کند و بپذیرد. هم در چنین تجربه‌ای است که خواننده با اثری با سبکی نو و فراتر از عادت خود روبرو می‌شود، که معمولاً اقناع و ارضاء بیشتری هم برای او فراهم

می‌آورد.

«کلنل» آشکارا با سبک و قراردادی جدید، نسبت به آثار پیشین دولت‌آبادی، نوشته شده است و از لحاظ پرداخت و برخورد و حتی بینش - که در بالا برخی رگه های آن را نشان دادیم - ، فاصله‌ای عظیم با آنها دارد. در پیش گرفتن راهی نو هم حق طبیعی نویسنده و هم نشانهء شجاعت اوست. حداقل به این دلیل که او اعتبار گذشتهء خود را، که به بهای آسانی هم به دست نیامده، کنار می‌گذارد و می‌کوشد تا رابطهء دیگری با خواننده برقرار کند. اما مشکل اینجاست که دولت‌آبادی یک سره از کار مجاب کردن خوانندهء خود نسبت به ضرورت و چاره ناپذیری تازگی یا تفاوت کار خود غافل مانده و او را به حال خود رها کرده است. گویی بر این تصوّر است که اعتباری که با آثار گذشتهء خود به دست آورده برای جلب علاقه و اعتماد خواننده کافی است و می‌تواند با تکیه بر این اعتبار کار خود را از جای دیگری پی گیرد.

به همین مناسبت «کلنل» انبوه آشفته و در هم و برهمی از رویدادها از آب درآمده که با زبانی بس کُند و نامطمئن و گاه مغلق ناگهان بر خواننده آوار می‌شود. نویسنده تنها قاعده یا قراردادی که به خواننده پیشنهاد می‌کند همانا دلبخواهی arbitraire بودن آن است. رویدادها به گونه‌ای دلبخواهی در پی هم می‌آیند، بریده یا از سر گرفته می‌شوند. شخصیت‌ها کاملاً تصادفی و بی هیچ مقدمه و معنائی پدیدار و ناپدید می‌شوند، رشتهء روایت (récit) میان نویسنده و دو تن از اشخاص داستان دست به دست می‌شود، (هیچ وقت هم معلوم نمی‌شود که چرا دیگر اشخاص داستان از این حق محروم شده‌اند) بی‌آنکه دلیلی یا ضرورتی - شاید بجز گنج کردن خواننده - در کار باشد. و در نتیجه خواندن رمان از همان صفحه‌های اوّل به صورت وظیفه‌ای خسته کننده و بی پاداش درمی‌آید.

اولین مانع، یا خاکریزی که در برابر خواننده قرار می‌گیرد طبعاً همان عنوان کتاب است. خوانندهء فارسی زبان بلافاصله از خود می‌پرسد چرا «کلنل»؟ مگر «سرهنگ» چه عیبی دارد؟ دولت‌آبادی به حق به عنوان نویسنده ای شناخته می‌شود که صاحب نثر و زبان پاکیزه و غنی و نیرومندی است. پس چرا واژهء تر و تمیز «سرهنگ» را که از جمله واژه‌های موفق و رایج فرهنگستان است و در فارسی کهن نیز کم به کار نرفته، رها کرده و «کلنل» را که جز چند صباحی در قشون این مملکت به کار نمی‌رفت و مدتهاست که دیگر ور افتاده، انتخاب کرده است.

ظاهراً تنها در در آخرین صفحه‌های کتاب است که به خواننده فرصت داده می‌شود تا از این خاکریز عبور کند و بفهمد که کلنل قهرمان رمان، سایه یا تداعی یا بازمانده نوستالژیکی از کلنل محمد تقی خان پسیان است، که خواننده می‌بایست از همان صفحه یا صفحه‌های اول تابلویش را در رمان دیده باشد. کریستف بالائی، مترجم گرانقدر کتاب، برای خواننده فرانسوی مشکل را به این ترتیب حل کرده که کلنل محمد تقی خان را Colonel و قهرمان کتاب را colonel نوشته است. اما یک مراجعه ساده به فرهنگ Robert نشان می‌دهد که چنین واژه‌ای در زبان فرانسه وجود ندارد. جز این، بالائی عنوان اصلی، یعنی فارسی، کتاب را Zavâl-e Kolonel ذکر کرده است. بنا براین این سؤال مطرح می‌شود - و بی‌پاسخ می‌ماند - که آیا منظور دولت آبادی هم فی‌الواقع زوال کلنل محمد تقی خان پسیان بوده است یا زوال «کلنل» خودش؟ صرفنظر از این که این شگرد بازی با حرف اوّل نام قهرمان، یا دو قهرمان، کتاب بعید است فایده‌ای به حال خواننده فرانسوی زبان داشته باشد، پاسخ مثبت به این سؤال هم جایی برای تردید در آشفتگی ذهنی و عدم اعتماد نویسنده، و در نتیجه متوسل شدنش به همان شیوه دلخواهی، باقی نمی‌گذارد. این نکته هم گفتنی است که شاید منظور دولت آبادی در حفظ عنوان کلنل برای قهرمان داستان خود، نوعی شگرد یا چشم‌بندی با استفاده از ویژگی‌های زبان فارسی و نگارش آن بوده که قابل انتقال به زبان‌های دیگر نیستند و در نتیجه، مترجم گرانقدر با تلاش خود در باز کردن راز داستان از همان اوّل کار، نقش او را بر آب کرده و حق مسلم او را در گنج کردن خواننده نادیده گرفته است!

معلوم نیست در متن فارسی، دیگر قهرمانان کتاب، مثلاً پاسدارهای جوان، که شاید واژه «کلنل» به گوششان نخورده باشد، یا بخصوص همکاران «کلنل» در ارتش شاهنشاهی، از چه عنوانی استفاده می‌کنند. آیا مثل بچه آدم به او «سرهنگ» می‌گویند، یا به تبعیت از هوس، یا سبک دلخواهی، نویسنده «کلنل» خطا بش می‌کنند.

\*\*\*

«کلنل» پنج فرزند دارد که چهارتا از آنها برای، یا بر اثر، انقلاب کشته می‌شوند و هر یک از آنها، در برخورد با انقلاب، راهی سخت متفاوت و اغلب متضاد با دیگری در پیش می‌گیرد. در جریان و یا در ارتباط با انقلاب خانواده‌های فراوانی بودند که فرزندان خود را از دست دادند. معمولاً اینان راه و رسم یگانه یا مشابهی در پیش می‌گرفتند و از هم تقلید یا تبعیت می‌کردند. در توضیح این تفاوت

عظیم میان سرنوشت بچه‌های کلنل با واقعیت موجود در جامعه ایرانی جز arbitraire نویسنده توضیح یا دلیلی در دست نداریم.

امیر (= امیرکبیر) فرزند بزرگ کلنل، در اوایل دهه پنجاه به فعالیت سیاسی کشیده می‌شود و به زندان می‌افتد و به شدت شکنجه می‌شود. ما به هیچ راهی و از طریق هیچ قرینه‌ای نمی‌توانیم بفهمیم چرا امیر به چنین سرنوشتی دچار می‌شود. تنها بعداً و بیشتر هم از طریق برخی قرینه‌ها می‌فهمیم که امیر توده‌ای بوده، و حیرت‌انگیزتر آنکه در پرونده‌ای که برایش تشکیل می‌شود، یک کارد خونین هم موجود است. نگارنده با اندک اطلاع و تجربه خود می‌داند که در سال‌های اول دهه پنجاه هیچ کس به اتهام توده‌ای بودن و یا به علت همکاری با این حزب، بخصوص در جریان عملیاتی که به خونریزی هم منجر شده باشد، گذارش به زندان‌های ساواک نیفتاد تا شکنجه‌هایی را که در آن سال‌ها رایج شده بود، تحمل کند. جز این در رمان آمده است که امیر در صحنه قتل مادرش، یا دقیق‌تر، در حالی که پدرش خود را برای کشتن مادرش آماده می‌کرده، حضور داشته و پشت میزش مشغول درس خواندن بوده است. این اطلاعات جسته گریخته انبوهی از پرسش‌های بی‌پاسخ در مورد زندگی امیر در فاصله اوایل دهه پنجاه تا سال ۱۳۶۲ برمی‌انگیزد که همگی بی‌پاسخ می‌مانند. فقط یکی از این پرسش‌ها این است که چرا امیر، یک جوان بیست و چند ساله، ناظر قتل مادرش می‌ماند و با عدم دخالت خود آن را تا بید می‌کند و حتی چنان رفتار می‌کند که پدرش به این نتیجه می‌رسد که او نیز موافق کشتن مادرش است؟ (ص ۱۲۹).

در حالی که بخش بزرگی از کتاب - شاید بیش از صد صفحه ازدویست و شصت صفحه - به امیر اختصاص داده شده، سهم هر یک از چهار فرزند دیگر کلنل از چند صفحه تجاوز نمی‌کند. علت چنین امتیازی را گویا باید به حساب توده‌ای بودن امیر گذاشت. ظاهراً فدائیان و مجاهدین و حتی حزب‌اللهی‌ها هنوز از نظر نویسندگان قدرها اهمیت ندارند که وقت بیشتری صرفشان بشود. ام‌ا از توده‌ای بودن امیر هم به صراحت چیزی گفته نشده و تنها با کنار هم گذاشتن برخی قرائن، مثل اشاره به پولیت بورو (ص. ۱۷۷)، یا اخراج او در زمانی که خواهر چهارده ساله‌اش اعدام شده، می‌توان چنین حدسی زد.

در صحنه شکنجه امیر صحبت از «کابل فولادی» است (ص. ۸۹). همه زندانیان سیاسی می‌دانند که کابل‌های مورد استفاده شکنجه‌گران عموماً روکش لاستیکی داشتند و کابل فلزی، اگر هم بود، در موارد کاملاً استثنائی به کار می‌رفت، و نه در مورد کسی مثل امیر که

چندان مقاومتی هم نکرده بود. ضمن توصیف طولانی صحنهء شکنجهء امیر، این را هم می‌خوانیم که در حالی که سرپوشی بر سرش گذاشته بوده‌اند که «تا چانه‌اش پائین می‌آمده»، باز هم می‌توانسته «حرکات لب‌ها و دهان» شکنجه‌گران را ببیند...

فرزانه، فرزند دوم کلنل، به مردی به نام حجّاج قربانی شوهر کرده - مردی که نمونهء دورویی و فرصت طلبی رذالت و بی‌رحمی است. از شغل و یا تحصیلات او بی‌خبر می‌مانیم. کلنل مدعی است تا آنجا که می‌توانسته در پرورش و آموزش بچه‌هایش کوشیده و به آنها فرصت همه‌گونه آزادی و آگاهی داده است. اما رمان هیچگونه اشاره و قرینه‌ای برای یافتن پاسخ به این سؤال که چرا چنین وصلتی صورت گرفته، به دست نمی‌دهد و ناچار باید به همان پاسخ «جور شدن جنس» شخصیت‌های رمان و نهایتاً باز همان arbitraire نویسنده بسنده کرد. در ضمن فرزانه گاهی به سروقت امیر، که در زیرزمین خانه انزوا گزیده، می‌آید و با او درد دل می‌کند. اما، با آنکه به عنوان دختر سرهنگ - یا کلنل - قاعدتاً باید زنی تحصیلکرده باشد، چنان حرف می‌زند که گوئی هم امروز از یکی از دهات سبزوار وارد شده است.

مسعود (=؟)، پسر دوم کلنل، در صف لبیک‌گویان امام به جبهه می‌رود و اندک زمانی بعد جسد بی سرش را برمی‌گردانند. تنها دلیل یا توضیحی که برای انتخاب چنین راهی از جانب مسعود، ارائه شده این است که او را «کوچیکه» خطاب می‌کنند - هر چند که ظاهراً پنج سالی از محمدتقی بزرگتر بوده - و گویا به علت پیشانی کوتاهش شباهتی هم با میرزا کوچک خان داشته است.

پسر دیگر کلنل محمد تقی نام دارد، که پیداست نامش به علت شیفتگی «کلنل» به کلنل محمد تقی خان پسیان انتخاب شده. اطلاعاتی که نویسنده، گاه از زبان کلنل، درباره او به ما می‌دهد چنین است: محمد تقی در «بهمن ماه سال ۱۹۷۹» (کذا در متن فرانسوی. در پانویس هم آمده است «فوریه ۱۹۷۹: بحبوحه انقلاب» ص. ۴۱) کشته شده است. اگر زنده می‌مانده، «در ۱۲ اسفند ۱۳۶۲ بیست و یک ساله می‌بوده» (ص. ۱۲). کلنل همچنین می‌گوید که «محمد من در سال اوّل پزشکی درس می‌خوانده...» پرسشی که پیش می‌آید این است: محمد تقی که در سال ۱۹۷۹ (یا ۱۳۵۷ خودمان) شانزده سال بیشتر نداشته، چگونه وارد دانشگاه شده بوده است. در هیچ جا هم اشاره‌ای به استثنائی بودن این بچه نیست. امّا مشکل به همین سؤال بی‌جواب ختم نمی‌شود. محمد تقی با آنکه در بهمن ۱۳۵۷ کشته شده، در اسفند ماه همان سال کاملاً زنده بوده (ص. ۱۷۶) و در خانه پدری را به روی بازجوی امیر باز

کرده است. باید خود را قانع ساخت که این پس و پیش شدن تاریخ وقوع رویدادها بخشی از شگردها و فوت و فن‌های سبک جدید دولت آبادی است. و گر نه، حداقل از دید مترجم صاحب نظری همچون کریستف بالائی نادیده نمی‌ماند و با یک تذکر کوچک نویسنده را به رفع آنها تشویق می‌کرد. نگارنده محض احتیاط این را هم اضافه می‌کنم که شاید اشتباه از من است که نتوانسته‌ام از پیچیدگی‌ها و دشواری رمان سر در آورم.

پروانه، دختر کوچک کلنل، در چهارده سالگی به علت همکاری با مجاهدین \_ که همین را هم باز به حدس و گمان باید فهمید \_ اعدام می‌شود. مجاهد شدنش را هم، با وجود داشتن یک برادر توده‌ای و یک برادر فدائی و یک برادر حزب‌اللهی و بخصوص با داشتن پدری آگاه به امور سیاسی و اجتماعی و بخصوص تاریخی، فقط به عنوان بهانه‌ای برای جور شدن جنس می‌توان فهمید یا پذیرفت.

یکی از رویدادهای مهم رمان صحنه‌ای است که در آن کلنل همسر خود را می‌کشد. این صحنه، که به صورت یک leitmotiv در طول داستان یادآوری می‌شود، از نقطه‌های برجسته زندگی کلنل است، تا آنجا که مبالغه‌آمیز نخواهد بود اگر بگوئیم کلنل به این کار خودش افتخار هم می‌کند. برای انگیزه قتل به خیانت زن و این که شب‌ها مست به خانه برمی‌گشته و به زور مسکن به خواب می‌رفته اشاره شده و نیز کم و بیش به تفصیل شرح داده شده که کشتن این زن - آن هم با شمشیر! - اهمیت و معنای زیادی برای کلنل دارد، تا آنجا که اخطار همکارانش را در مورد هم «معروف» بودن و هم «سرشناس» بودن خانواده همسرش نادیده می‌گیرد و سرانجام شبی که تا خرخره عرق خورده بوده، زن بینوا را به قتل می‌رساند. طبعاً پرسش‌هایی از این دست هم که چطور کلنل که مرد با سواد و با فرهنگی است و چنان اهل مدارا و تساهل است که می‌گذارد هر یک از چهار فرزندش راه سیاسی جداگانه‌ای انتخاب کنند و حتی در ازدواج دخترش با مردی حقه‌باز و آدمکش هیچ گونه دخالت و نقشی نداشته، کشتن همسرش را - آن هم با شمشیر! - جزو وظایف مقدس و گریزناپذیر خود می‌داند و حتی یک لحظه هم به نظرش نمی‌رسد که صاف و ساده از همسرش جدا شود. این پرسش هم البته نه مطرح می‌شود و نه جوابی دارد که چرا کلنل بعد از داشتن پنج فرزند از همسر خود، و در حالی که این زن دختر چهار پنج ساله‌ای داشته، ناگهان چنان غیرتی می‌شود که باید به هر قیمتی شده او را به قتل برساند و با شمشیرخون چکانش به خانه برگردد و گزارش «شهکارش» را به تابلوی مراد و معبودش -

«کلنل» واقعی - تقدیم کند.

یکی دیگر از شگردهای رمان «کلنل» ناگفته گذاشتن برخی نام‌های مکان‌ها و یا تغییر دادن نام برخی شخصیت‌ها است. مثلاً معلوم نیست چرا خواننده حق ندارد نام شهری را که داستان در آن می‌گذرد بداند. تنها می‌دانیم که در این شهر همیشه باران می‌بارد. پس قاعدتاً یکی از شهرهای شمالی ایران باید باشد. من یکی دو سالی در رشت زندگی کرده‌ام و می‌دانم که در شمال هم این همه باران نمی‌بارد. جالب این که وقتی حوادث داستان در تهران می‌گذرد، هیچ نوع ملاحظه‌ای در ذکر نام خیابان‌ها و میدان‌ها و... نیست. برای بازجوی امیر که بعد از انقلاب (?) به دیدن او می‌آید، نام عجیب و غریب «رسول خضر جاوید» انتخاب شده. حال آنکه بر اساس همان مشخصاتی که از سابقه و شکل و شمایلش داده شده، همه زندانیان سیاسی رژیم گذشته به آسانی «رسولی» بازجو را در وجود او باز می‌شناسند. (کریستف بالائی در پانویس توضیح داده است که «این نام با خصلت نامیرائی که به خضر پیغمبر نسبت داده می‌شود، بازی می‌کند، که در مورد یک مأمور امور امنیتی معنای طعنه‌آمیزی دارد». ص. ۲۶) توضیح کریستف بالائی می‌تواند راهگشا باشد. منتها معلوم نیست چرا برای حسینی، شکنجه‌گر معروف ساواک، که فی‌الواقع یکی از شخصیت‌های اساطیری رژیم شاهنشاهی به شمار می‌آید، نام «رمضانی» انتخاب شده و بدین ترتیب از حق جاودانگی محروم مانده است.

\*\*\*

درباره ابهامات و پیچیدگی‌های عمدی - و سهوی - «کلنل» و قطع و وصل‌های آزاردهنده آن که جز از خواست دست‌نیافتنی نویسنده تبعیت نمی‌کنند، بسیار می‌توان نوشت. خواننده بسیاری از امور و رویدادها را تنها باید حدس بزند. چنانکه گوئی ماجرا را از پشت یک شیشه مات می‌بیند و گاهی هم خود نویسنده مخصوصاً دستش را جلوی چشم خواننده می‌گیرد که دیگر هیچ چیز را نبیند. می‌توان تصوّر کرد که برای برخی منتقدان ادبی چنین نوآوری‌هایی با شیوه‌هایی مثل ساختارشکنی یا آشنائی‌زدائی قابل فهم و توجیه پذیر باشد و حتی امتیازی برای رمان به شمار آید. اما برای خواننده‌ای که معیارش عقل سلیم (اگر هنوز چنین مفهومی اعتبار داشته باشد) و تجربه ملموس و فهمیدنی است، این شیوه و شگرد چیزی نیست مگر arbitraire و maniérisme (معنی واژه اولی تا اینجا روشن شده و دومی را هم می‌توان «ادا و اطوار» معنی کرد).

اما جای این سوال همچنان باقی می‌ماند که به راستی مقصود دولت‌آبادی از گردآوردن این مجموعه آشفته و دلخواهی از رویدادها و خاطره‌ها و تصویرها و کابوس‌ها در قالب یک رمان ملال‌انگیز و خسته‌کننده چیست؟ داستان‌پرداز چیره‌دستی که قادر بوده است نفس خواننده‌اش را در طول سه هزار صفحه «کلیدر» بند بیاورد و اشتیاق او را از هر صفحه تا صفحه دیگر بیشتر برانگیزد، چرا نمی‌تواند در یک داستان دوپست و شصت صفحه‌ای توجه و علاقه خواننده را جلب و حفظ کند؟

آشکار است که رویداد انقلاب و آنچه به دنبال آورد مشغله اصلی دولت‌آبادی در این رمان است. او که شخصاً شاهد در هم نوردیده شدن سرنوشت ملت ما بر اثر انقلاب بوده و از این رویداد به گونه‌ای وجودی به لرزه درآمده می‌کوشد تا در این رمان و از طریق قهرمان اصلی‌اش که چهار فرزندش را، هر یک به گونه‌ای و با تصویری یکسره متفاوت از دیگری بر اثر و یا برای انقلاب از دست داده، معنا و مقصودی در این رویداد به غایت بی‌معنا و پرهج و مرج بیابد. تکرار عبارت «فرزندانم... فرزندانم... ای همه فرزندانم!» در طول رمان همین تصور را تا بید می‌کند. در واقع، دولت‌آبادی همواره به یاد داشته‌است که برخورداری از نوعی بینش یا حتی حکمت، مثلاً درباره انسان و زندگی و جهان... جزئی جدائی ناپذیر از ابزار و لوازم رمان نویسی است و در رمان‌های بزرگش نیز به خوبی نشان داده که از چنین امتیازی برخوردار است. در «کلیدر» و «جای خالی سلوچ» و حتی در «روزگار سپری شده» مردم سالخورده نویسنده بر موضوع و اجزا و عناصر رمان چیره است و می‌تواند در ورای پانورامای عظیمی که با دقت یک نقاش رئالیست در برابر خواننده می‌گشاید، چشم اندازی نیز بر معنای جهان و سرنوشت انسان به او عرضه کند. در حالی که در «زوال کلنل» کاملاً پیداست که نویسنده فاقد اشراف و آگاهی لازم بر موضوع داستانش است؛ از زندگی قهرمانش، یک سرهنگ ارتش شاهنشاهی، اطلاع چندانی ندارد و هرگز بر خواننده روشن نمی‌کند که چرا این سرهنگ، با وجود رفتار و کردار مصیبت‌بار و خفت‌آمیزش، کلنل محمد تقی خان پسیان را قهرمان رؤیاهای خود قرار داده؛ جریان‌های سیاسی‌ای را که هر یک از فرزندانش در پیش گرفته‌اند، به درستی و از نزدیک نمی‌شناسد و با سوابق و نقش و تاثیر آنها در صحنه سیاسی ایران آشنا نیست؛ و توسل به ابهام و پیچیدگی و درهم‌گوریدگی رویدادها و رفتارها و زمان‌های رمان و انباشتن آن از امور غیر محتمل (مثل سررسیدن و اطراق کردن بازجوی ساواک در خانه زندانی سابقش یا همزمانی اعدام دختر چهارده ساله

کلنل و بازآوردن نعش بی سر پسرش از جبهه یا سر درآوردن همسر مقتول در گورستان و...) نیز نمی‌تواند این ضعف یا کمبود را جبران کند یا حتی بیوشاند. درست به همین دلیل است که «زوال کلنل»، با وجود تلاش آگاهانه و مصرانه و دائمی نویسنده، از ارائه «روایتی» شخصی از انقلاب باز می‌ماند و می‌دانیم که واژه «روایت» در اینجا همانا تحلیل یا تبیین یا تعریف است که لازمه ارائه هر گونه بینشی است.

\*\*\*

با این همه در صفحه‌های پایانی «زوال کلنل» صحنه‌ای وجود دارد که به تنهایی شاهدی است بر قدرت تخیل و جرأت بازسازی دولت‌آبادی. این صحنه گفتگویی است میان «کلنل» معبود قهرمان داستان و شخصی که «جناب اشرف» نامیده می‌شود. (مترجم کتاب، که به نظر می‌رسد برای تر و تمیز کردن متن اندکی هم در آن دست برده، در پانویس توضیح می‌دهد که این گفتگو میان کلنل محمد تقی خان پسیان و احمد قوام صورت می‌گیرد. ص. ۲۴۱) به نظر می‌رسد که برای دولت‌آبادی محمد تقی خان سخنگو و نماینده همه شرف و دلاوری و راستکاری، همچنانکه میهن‌پرستی و ترقی‌خواهی در صحنه سیاسی ایران معاصر است. در حالی که قوام از جانب ارتجاع و با سیاه‌بینی و بی‌حیائی (cynisme) یک سیاستمدار کهنه‌کار و مک‌کار سخن می‌گوید. نویسنده از پیش به ما آموخته است که در این تقسیم‌نقش‌ها (casting) جستجوی اعتبار و انطباق تاریخی بیهوده است. همچنانکه بیهوده است وقت خود را بر سر این کنجکاوی هدر دهیم که چرا دولت‌آبادی با دقت و وسواس شرح داده است که قوام السلطنه روی صندلی امیر (= امیر کبیر)، و محمد تقی خان پسیان روی صندلی کلنل، که حتی پرهیب دور و رنگ و رو رفته‌ای از او هم به حساب نمی‌آید، نشسته‌اند. آنچه جالب است این است که حقیقت‌رمان، یا حقیقت‌«روایت» دولت‌آبادی از انقلاب ایران را، نه کلنل محمد تقی خان پسیان، که قوام بیان می‌کند - آنجا که رهبران سیاسی خیراندیش و مترقی تاریخ معاصر ایران، از امیرکبیر تا مصدق، را محکوم می‌داند و از فرزندان میهن، فرزندان کلنل (کلنل محمد تقی خان)، می‌گوید که همچون گرگ با دندان‌های خود میراث او را پاره پاره می‌کنند و از خود او چیزی باقی نمی‌گذارند جز خاطره رنگ باخته‌ای از مردی خوش‌قواره که دائم با دستمال سفید خون گردنش را پاک می‌کند.

پیدا است که این پایان سیاه و سینیک کسانی را که به رستگاری نهائی مردم ما به یمن میراث همان رهبران خیراندیش و مترقی تاریخ معاصر

دل بسته اند، خوش نمی آید. اما می توان بدین دل خوش داشت که این پایان نشانه ای است (هر چند همچنان پیچیده در ابهام و ابهام) بر رهائی خود دولت آبادی از طلسمی که او را عمری از فیض این میراث محروم نگاه داشت.

۰۵۰۹۲۰۱۲

برگرفته از تارنمای

Le colonel, Mahmoud Dowlatabadi, Ed. Buchet.Chastel, Paris, ۲۰۱۲\*

Traduit par Christophe Balaÿ

# بهمن احمدی امویی: نمونه بارزی از یک زندانی عقیدتی در ایران

پیر و انری ( بلژیک )

برگردان: انور میرستاری\*

در حقیقت او یک روزنامه نگار متخصص و منتقد در بخش اقتصاد و سیاست های اقتصادی احمدی نژاد در زمینه هایی است که در آن نهادهای شبه نظامی سپاه پاسداران، ارتش ایدئولوژیک رژیم که احمدی نژاد هم از میان آنان برخاسته است. سپاه پاسداران قدرت خیلی زیادی در بخش های کلیدی اقتصاد ایران داشته، به ویژه برای خود، دارای مناطق و بنادر آزاد می باشد و سودهای کلانی بطور مستقیم وارد جیبهای این مؤسسه می شود.

پایان ماه رمضان در ماه اوت، فرصتی برای جمهوری اسلامی ایران بود تا آزادی تعدادی از زندانیان سیاسی را اعلام کند و به چند نفر دیگر نیز تخفیف هایی در مجازات آنان اعطا نماید. در حقیقت میزان بخشودگی اعلام شده به مناسبت ماه تقوای مسلمانان و عید فطر، بسیار

خرد و ناچیز است. در واقع، بیش از چند روز از محکومیت تعدادی از این زندانیان آزاد شده، باقی نمانده بود و حتی محکومیت برخی دیگر از آنان خیلی پیش از آن به پایان رسیده بود. در هر صورت، این زندانیان به هیچ وجه به « بخشودگی » خود اعتقادی ندارند و می‌گویند که بهای کاری را که نکرده بودند « پرداخت » کرده‌اند و گناهشان جز داشتن اندیشه و مرام نبود.

با این حال، بخت یار همه زندانیان نبود. در میان انبوهی از زندانیان سیاسی و عقیدتی که هم‌چنان در پشت میله‌ها باقی‌مانده‌اند، می‌توان از یک زندانی بسیار مشهوری نام برد: بهمن احمدی عمویی.

درست سه روز پس از ماجرای انتخابات بحث‌انگیز و جنجالی احمدی نژاد در ژوئن ۲۰۰۹، بهمن احمدی امویی بازداشت شد و به پنج سال و چهار ماه زندان به همراه شکنجه بدنی محکوم شد. اتهام خیلی واهی و همیشگی « تبلیغ علیه نظام » از دلایل این محکومیت سنگین می‌باشد، در حالی که او کاری به جز شغل روزنامه‌نگاری خود در رسانه‌های قانونی و به رسمیت شناخته شده، انجام نداده است.

در حقیقت او یک روزنامه‌نگار متخصص و منتقد در بخش اقتصاد و سیاست‌های اقتصادی احمدی نژاد در زمینه‌هایی است که در آن نهادهای شبه نظامی سپاه پاسداران، ارتش ایدئولوژیک رژیم که احمدی نژاد هم از میان آنان برخاسته است. سپاه پاسداران قدرت خیلی زیادی در بخش‌های کلیدی اقتصاد ایران داشته، به ویژه برای خود، دارای مناطق و بنادر آزاد می‌باشد و سودهای کلانی بطور مستقیم وارد جیب‌های این مؤسسه می‌شود. در یک زمینه دیگری هم در حوزه قلم زنی او قرار داشت که در آن سیاست‌های اجتماعی - اقتصادی دولت احمدی نژاد با نوعی پوپولیسم و عوام‌فریبی مشهوری به همراه است و توزیع مستقیم پول در میان مردم، به ویژه در هنگام سفرهایش به استان‌ها از آن جمله است تا در رسانه‌ها برایش تبلیغ شود. با این وجود همه این کارهای رئیس‌جمهور با یک سیاست ماورای لیبرالیسم و حذف یارانه‌های بخشی از کالاهای اولیه مایحتاج زندگی صورت می‌گیرد. درمان ضربه‌ای (شوک درمانی) که موجب ستایش و شادباش‌گویی صندوق بین‌المللی پول شده است.

در این چنین وضعیتی بود که بهمن احمدی امویی، از مدیریت دولت احمدی نژاد در باره درآمدهای نفتی در حال افزایش در شرایط اقتصادی کنونی، انتقاد می‌کرد.

این روزنامه‌نگار، همچنین تلنگری سیاسی به مقالات اقتصادی خود می‌زند و به ویژه به موضوع حجاب اجباری زنان پرداخته و می‌نویسد که

در این زمینه، تناقضی بین اجباری بودن آن و وابستگی به واردات پارچه های کره ای و ژاپنی وجود دارد. " کشوری که حجاب را از سال ۱۹۸۰ بر زنان تحمیل کرده است، هنوز یک کارخانه نساجی برای تولید آن نساخته است. با توجه به خودکفایی اقتصادی ما، این کار زیر علامت سؤال است "، او این موضوع را در روزنامه اقتصادی سرمایه در دسامبر ۲۰۰۷ نوشت.

## مجازات بدنی و عشق

مسأله قانونی بودن مجازات بدنی در ایران نیز از جمله موضوعات اجتماعی دیگری است که بهمن احمدی امویی به آن می پرداخت. این روزنامه نگار که بعدها، خود به تنبیه بدنی، تحمل سی و چهار ضربه شلاق، محکوم شد، دقیقاً چندین سال پیش از آن، یک مقاله بسیار تند و گویایی در باره زشتی این کار و در مذمت اجرای این عمل در ملاء عام در ایران، نوشته بود. او با ظرافت خاص و ماهرانه ای، این عمل را نوعی بربریت توصیف کرد و نوشت که تحمیل درد و رنج توسط انسانی به انسان دیگر در برابر دیدگان همگانی و در مراکز شهرهای بزرگی مانند تهران غیر قابل توصیف و توجیه است. [۱] با وجود اینکه این گزارش نتوانست در مطبوعات ایران منتشر شود، بار دیگر گزارشی را که همسرش، ژیلای بنی یعقوب که او هم روزنامه نگار است، در سال ۲۰۰۱ نوشته بود و در بیرون از ایران پخش شده بود، بر سر زبانها آورد و یادآوری کرد. [۲]

بهمن احمدی امویی، علاوه بر اینکه نسبت به روزنامه نگاران دیگر و تلاشگران حقوق بشر زندانی در موقعیت نابسامان و دشوارتری است، همچنین به خاطر این که شوهر روزنامه نگاری به نام ژیلای بنی یعقوب که یکی از برجسته ترین روزنامه نگاران جوان و مبارز آزادی زنان، در عصر طلایی مطبوعات ایران، به ویژه در دوران ریاست جمهوری محمد خاتمی (۱۹۹۷ - ۲۰۰۵) است، در وضعیت به مراتب بدتری قرار دارد.

بدین ترتیب ژیلای بنی یعقوب به دلیل مستقل و آزاد بودن، داشتن جسارت و به خاطر کیفیت بالای گزارش هایش در باره جامعه ایران و همچنین برای چاپ سفرنامه هایش از افغانستان، لبنان و عراق به یکی از معروف ترین روزنامه نگار در مطبوعات ایران تبدیل شد.

ژیلای بنی یعقوب، برنده چندین جایزه، از جمله " شجاعت در روزنامه نگاری " جایزه اعطایی بنیاد رسانه بین المللی زنان در سال ۲۰۰۹ است. او در همان سال به همراه همسرش دستگیر شد. او که پس از دو ماه زندانی آزاد شد، به یک محکومیت بی سابقه، سی سال ممنوعیت از فعالیت شغل روزنامه نگاری محکوم شد.

این خبرنگار که در سال ۲۰۰۴ یک کتاب بنام « خبرنگاران »، در مورد تجربه خود به عنوان یک روزنامه‌نگار زن در ایران چاپ کرده بود، در سال ۲۰۱۱، یک کتاب دیگرش بنام «خاطرات زندان» که مربوط به پیش از دستگیری او در سال ۲۰۰۹ است، توسط یک انتشارات ایرانی مستقر در سوئد ( انتشاراتی باران - مترجم ) منتشر شد.

او علیرغم ممنوعیت از شغل روزنامه نگاری، از طریق وبلاگ خود و یا به کمک فیس بوک قلم می‌زند و تلاش می‌کند تا خواهان آزادی شوهرش و همچنین سایر زندانیان سیاسی و عقیدتی باشد.

بهمن احمدی امویی و ژילה بنی یعقوب زن و شوهری هستند که با شور و شوق تمام، به روزنامه‌نگاری می‌پردازند و تمام خطرات ناشی از آن را به جان می‌خرند.

در طی چند نامه‌ای که بهمن موفق شد تا به طور غیر قانونی برای همسرش از زندان به بیرون بفرستد، در کمال سادگی و با صداقت و فروتنی زیاد، به خوبی عشق و علاقه خود را نسبت به همسرش بیان می‌کند.

با این وجود، امروزه کشورهای که در آن اخلاقیات سنتی دینی به افرادی که به طور مستقیم یا غیر مستقیم درگیر مسائل اجتماعی و سیاسی هستند و اجازه بیان احساسات نمی‌دهد، روز بروز نادر و کمتر می‌شوند.

بدین ترتیب بود که بسیاری از زنان زندانیان سیاسی مشهور یا گمنام که از فردای انتخابات بحث برانگیز احمدی نژاد در سال ۲۰۰۹ بازداشت شدند، نامه های عاشقانه ای را به همسران خود نوشته و آن‌ها را در رسانه‌های همگانی پخش کردند. این امر به ویژه در مورد همسر محمد تاج زاده، عضو دفتر سیاسی حزب مشارکت اسلامی که از چپ‌های اسلامی است، نیز صادق می‌باشد. او نامه ای پر از شعرهای عاشقانه را برای شوهرش نوشت و احساسات خود نسبت به شوهرش را رسانه ای کرد.

بهزاد نبوی، وزیر صنایع در دهه ۱۹۸۰ و یکی از ایدئولوگ‌های جمهوری اسلامی، گفت: او زمانی که همسر خود را در حال فریاد کشیدن در حمایت از شوهرش در طول محاکمه اش در ژوئن ۲۰۰۹ دید، بشدت شگفت زده شد. نبوی در آن روز به شش سال زندان محکوم شد.

میر حسین موسوی که نامزد اصلی اصلاح طلبی در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۹ بود و از ماه فوریه سال ۲۰۱۱ در خانه خود زندانی است، دست همسرش، زهرا رهنورد را در انظار عمومی در دست گرفت. بیان احساسات درونی در این افراد از این جهت بیشتر قابل توجه است



[۲] منتشر شده در خارج از ایران در سایت ایرانی گویا، این مقاله به زبان فرانسه در ماه اوت سال ۲۰۰۲ در کوریر انترناسیونال فوق‌العاده تحت عنوان "نه به مجازات بدنی!" منتشر شد.

[۳] زنان در بند ۲۰۹ زندان اوین، انتشاراتی باران، استکهلم، ۲۰۱۱.

## اثرات تحریم بر جامعه مدنی

گفتگوی هومن عسگری از "عرصه سوم" با مهرداد درویش پور

اگر تحریم در سطح باقی می‌ماند یک مسئله بود. اما در واقع تحریم‌ها زمینه‌ساز حمله نظامی است. یعنی زمینه مشروعیت حمله نظامی را برای قدرت‌ها و به ویژه آمریکا فراهم می‌کند. اگر حکومت با تحریم گسترده اقتصادی و ادار به عقب نشینی نشود، گفته خواهد شد که ما از همه روش‌ها استفاده کردیم به نتیجه نرسید بنابراین حمله می‌کنیم. در نتیجه در شرایط تهدید و جنگ دیگر فضایی برای فعالیت‌های مردم و جامعه مدنی باقی نخواهد ماند.

تحریم‌ها به عنوان ابزاری برای فشار اقتصادی بر ایران استفاده می‌شود. این ابزارها در طول تاریخ بارها استفاده شده‌اند و معمولاً به نفع طرف مقابل منتهی می‌شود. تحریم‌ها می‌تواند به تضعیف اقتصاد و افزایش فقر منجر شود. در ایران، تحریم‌ها به نفع دولت و نه مردم است. تحریم‌ها به نفع دولت است زیرا دولت می‌تواند با افزایش قیمت دلار و کاهش ارزش ریال، درآمد خود را افزایش دهد. تحریم‌ها به نفع دولت است زیرا دولت می‌تواند با افزایش قیمت دلار و کاهش ارزش ریال، درآمد خود را افزایش دهد.

**تحریم‌های وضع شده توسط غرب به منظور محدود سازی برنامه هسته ای ایران چه تأثیری بر روی بخش های جامعه مدنی کشور داشته است؟**

درویش پور: ابعاد این تحریم‌ها گسترده است. ساده ترین و کوچکترین نمونه آن دانشجویان ایرانی هستند که به قصد ادامه تحصیل از ایران به غرب آمده اند و هزینه شان را خانواده ها تأمین می کنند. با افزایش سرسام آور قیمت دلار هزینه های زندگی این دانشجویان بسیار بالا رفته و معیشت را برایشان دشوار کرده که نمونه ای در زمینه فشار اقتصادی است.

در همین حال، حوزه عملکرد نهادهای مدنی بسیار محدود شده، فشارهای اقتصادی، گرانی و کمبود کالاها زندگی روزمره افراد را تا حدودی مختل کرده. در ارتباط با کارگران حقوق‌های معوقه، گسترش بیکاری و فقر فزاینده که پیشتر نیز با آن روبرو بودیم شدت یافته است. حکومت بهانه‌ای یافته تا یکسره تحریم‌ها را مسبب وضع موجود و فشار فزاینده اقتصادی معرفی کند. در حالی که بخش زیادی از وضع موجود نتیجه سیاست‌های حکومت در سی و چند سال اخیر و به ویژه دوران احمدی‌نژاد است. تبلیغاتی که میتواند برای جلوگیری از بسیج افکار عمومی علیه حکومت و سوق دادن آن به سمت خارج کاربرد داشته باشد.

هم‌چنین، در حالی که وضعیت اقتصادی رو به وخامت می‌گذارد، نگرانی، بی‌افقی و ناامنی در جامعه شدت بیشتری می‌یابد. امری که امکان فعالیت‌های مدنی را کاهش میدهد. مردم در واقع نگران «مرغشان» هستند. در شرایطی که حتی ابتدایی‌ترین مایحتاج زندگی به دغدغه همگانی تبدیل می‌شود، امکان، فرصت و انگیزه اینکه نهاد‌های مدنی به تثبیت موقعیت خود پردازند بسیار کمتر می‌شود. با تحریم‌های اقتصادی گسترده و تهدیدهای نظامی، حکومت هم رفتار پلیسی شدیدتری اتخاذ می‌کند. تحت این عنوان که در محاصره قرار داریم حلقه را تنگ‌تر می‌کند.

برای نمونه وضعیت جنبش زنان را در نظر بگیریم. وقتی همه جا دغدغه نان در میان باشد صدای این بخش از اجتماع در طرح خواست حقوق برابر به جایی نمی‌رسد. و خود فعالان این جنبش هم فرصت پرداختن به این امور را کمتر می‌یابند. وقتی فضای امنیتی و میلیتاریستی بر جامعه حکمفرما می‌شود نخستین قربانیان آن کنشگران جامعه مدنی خواهند بود.

**به نظر شما در شرایط فعلی چه چیزی یا کسی به واقع تحریم می‌شود؟**

درویش‌پور: تحریم‌ها چند سویه هستند، بخشی از تحریم‌ها، یعنی تحریم‌های هوشمند، به باور من مثبت است. مثلاً وقتی اولیگارش‌های مالی سپاه مورد تحریم قرار می‌گیرد و یا فروش هر نوع اسلحه تحریم می‌شود و یا دارایی‌های سران حکومتی در بانک‌های بین‌المللی مسدود می‌گردد و... این قبیل تحریم‌ها سودمند هستند. من حتی از افزایش تحریم‌های هدف‌مند دفاع می‌کنم. اما زمانی که تحریم‌ها همه‌جانبه می‌شوند به گونه‌ای که دودشان به چشم مردم برود، و شرایط به سوی الگوی «عراق» برود، آن موقع به هیچ وجه توجیه پذیر نخواهند بود. اگر ما با تحریم‌های همه‌جانبه مخالفت می‌کنیم به دو دلیل اساسی

است: گروهی در دفاع از تحریم های گسترده بر این باورند که «از هر اقدامی که یک روز زودتر این حکومت را برکنار کند باید دفاع کرد»، به باور من اما اگر ما اعتراضی به وجود نظام حاکم بر ایران داریم به دلیل رنجی است که به مردم تحمیل می کند. و هر اقدامی که به این رنج بیفزاید از دید ما مردود است.

تحریم های گسترده تنها رنج مردم را دو چندان میکند. دوم اینکه تجربه عراق نشان داد که تحریم ها بخشی از یک برنامه کلی تر است که به تهاجم نظامی منجر خواهد شد و ناگفته پیداست که در صورت حمله نظامی بدترین اتفاق ممکن برای کنشگران جامعه مدنی روی خواهد داد.

اگر تحریم در سطح باقی می ماند یک مسئله بود. اما در واقع تحریم ها زمینه ساز حمله نظامی است. یعنی زمینه مشروعیت حمله نظامی را برای قدرت ها و به ویژه آمریکا فراهم می کند. اگر حکومت با تحریم گسترده اقتصادی و ادار به عقب نشینی نشود، گفته خواهد شد که ما از همه روشها استفاده کردیم به نتیجه نرسید بنابراین حمله می کنیم. در نتیجه در شرایط تهدید و جنگ دیگر فضایی برای فعالیت های مردم و جامعه مدنی باقی نخواهد ماند. من سخت نگرانم با حمله نظامی جامعه بیش از آنچه که اکنون هست به عقب برود. در یک جنگ محدود فقط بمباران مراکز نظامی مد نظر است و اتفاقاً این همان چیزی است که باعث مشروعیت حکومت در داخل کشور و بسیج مردم خواهد شد. و اما در یک حمله همه جانبه برای سرنگونی حکومت دیگر «نه از تاک نشانی می ماند نه از تاکستان». اگر چنین حمله ای علیه ایران صورت بگیرد، احتمال آن که با یک جنگ گسترده و تمام عیار روبرو گردیم کم نیست و ابعاد آن گسترده تر از همه موارد مشابه همچون سوریه، لیبی، عراق و افغانستان خواهد بود. در صورت بروز جنگ، حکومت سرکوب مخالفان را توجیه می کند و اساساً جنگ برای حرکت های مدنی، اجتماعی و نهادسازی های مستقل حکم زهر را دارد. مثلاً در جنگ ایران و عراق دیدیم که این جنگ باعث گسترش فضای امنیتی و پلیسی در کشور شد و نیروهای منتقد و مخالف در داخل به بهانه همسویی با دشمن سرکوب شدند. همه چیز متوقف شد و فعالیت های مردمی و مدنی به محاق فرورفت. بنابراین تأکید می کنم اگر امروز به ایران حمله شود شرایط صددرصد بدتر خواهد شد. به هر صورت این تحریم ها زمینه ساز از بین رفتن فعالیت های مردمی هستند. ممکن است گفته شود که حکومت همین امروز هم جلو همه فعالیت ها را می گیرد. خوب آن درست است ولی این مسائل برای ما مهم اند، ولی برای غرب مسأله حقوق بشر نیست.

آن‌ها به فکر مسائل خودشان هستند. ولی امکان فشارهای سیاسی بیشتری وجود دارد. من بر این باور نیستم که جهان غرب یا افکار جهانی در برابر سرکوب‌های جمهوری اسلامی یا باید سکوت کنند یا به تهدید نظامی متوسل شوند. مسئله این جا است که برای جامعه غرب مسئله اصلی برنامه اتمی ایران است.

من همیشه با تحریم‌های گسترده مخالف بوده و این مسئله از دو زاویه جای بحث دارد. بعضی معتقدند که تحریم‌ها را باید بیشتر کرد تا این حکومت ساقط شود. نگاه دوم که من مدافع آن هستم براین موضوع تأکید دارد که باید جلوی هر اقدامی که فشار را بر مردم افزایش دهد، ایستاد. چون خود این حکومت فشار اصلی بر مردم است و با تحریم‌ها باز هم مردم مجازات خواهند شد.

برای ما مسئله اصلی حقوق بشر است. برای کسانی که از منظر حقوق مدنی، رفاه اجتماعی، دموکراسی و حقوق شهروندی به ایران نگاه می‌کنند، ضرورتاً «این همانی» بین این دو خواست وجود ندارد. هرگونه فشار بین‌المللی تنها از آنرو که حکومت را تضعیف می‌کند لزوماً با انگیزه و پیامد دموکراتیک همراه نیست. برای من حمله نظامی و تحریم‌های همه‌جانبه‌ای که دودش در چشم مردم برود، خط قرمز است.

**نقش ایرانیان خارج از کشور (دیاسپورای ایرانی)، سازمان‌های مردم‌نهاد و جنبش‌های طرفدار حقوق بشر خارج از کشور در این میان چه می‌تواند باشد؟**

درویش پور: تلاش دیاسپورای ایرانی در راستای اتحاد در جامعه ایرانی و تشدید حرکت‌های دفاع از حقوق بشر در سال‌های اخیر مثبت بوده است. در عین حال در کنار این حرکت‌ها، تلاش‌هایی توسط بخش‌هایی از دیاسپورای ایرانی برای تشکیل دولت در سایه و نزدیکی به محافل قدرت خارجی با هدف نقش داشتن در آینده سیاسی ایران را چندان به سود جامعه مدنی ایران نمی‌دانم. من نگران آنم که نهایت آن به نوع ملایم‌تری از «چلیسم» ختم شود. فراموش نکنید که چلیبی پای آمریکا را به عراق کشاند و حمله نظامی به عراق به سود این کشور، منطقه و خود آمریکا نبود. و طنز تاریخ در آن است که علاوه بر از هم پاشیدن شیرازه جامعه عراق و سوق دادن آن به نوعی جنگ داخلی، نفوذ جمهوری اسلامی را هم در عراق تقویت کرد!

اکثریت ایرانیان خارج درحالت سرخوردگی و بلاتکلیفی بسر می‌برند. خیلی نگران و تماشا کننده منفعل و ناظر صحنه هستند. البته آن‌ها

متأثر از مبارزات مردم در داخل کشورند.

من شخصاً به برآمد خیزش‌های اجتماعی در ایران امید بسته‌ام. به گمان من هم چنان بخش عمده‌ای از دیاسپورای ایرانیان در خارج، منتظر احیای یک جنبش اجتماعی نیرومند در داخل کشورند که در جهت پشتیبانی از آن اقدام کنند و یا در راستای تقویت حرکت‌های حقوق بشری موجود فعالیت میکنند. این دیاسپورا باید پیش از چیز از طریق اعمال فشار و عمل به عنوان نیروی لابی حقوق بشری ایفای نقش کند؛ به گونه‌ای که واکنش کشورهای غربی نسبت به نقض حقوق بشر در ایران بیشتر شود. و از حرکت‌های مسالمت‌آمیز مردم در درون کشور حمایت بیشتری به عمل آورند، این یکی از وظایف دیاسپورای ایرانی است که می‌بایست شتاب بیشتری بیابد. دوم تشکیل کنفرانس‌ها و گردهمایی‌ها زنجیره‌ای به قصد نزدیکی بیشتر اپوزیسیون ایرانی و محافظ حقوق بشری در خارج با تاکید بر پیوند با حرکت‌های داخل کشور است.

سوم، گشودن و تقویت جبهه‌سومی که نه در پی اصلاح جمهوری اسلامی از درون و نه براندازی آن از طریق حمله نظامی است، بلکه با سازمان دادن نهادهای مدنی پشتیبانی از خیزش‌های اجتماعی در ایران را آماج فعالیت‌های خود قراردهد. و با تلاش برای فراگیر کردن شعار انتخابات آزاد، در پی محاصره دولت سیاسی توسط جامعه مدنی برای فراهم کردن زمینه‌های گذار مسالمت‌آمیز از نظام موجود به سوی دموکراسی است. تاکید می‌کنم، یک انتخابات واقعاً آزاد در گرو تغییر قانون اساسی کشور است که بر تئوکراسی دینی و تبعیض استوار است.